

به تاریخ ۲۴ دلو ۱۳۰۳ در جراید زمزمه تازه‌ای پیدا شد.

روزنامه ایران در آن تاریخ مقاله‌ای داشت در زیر عنوان نتیجه وقایع چند دوزه که ما بعضی از قسمتهای آن را نقل می‌کنیم:

چندی بود که آقای رئیس‌الوزرا اظهار می‌داشتند که در طریق کار مواعی وجود دارد که ایشان نمی‌توانند مشکل تراشیهای آنها را تحمل نمایند و معتقد بودند که این وضعیات برای مملکت زیان‌آور است و باید کاملاً یکطرفی شده و تکلیف معین شود.

پس از این مذاکرات که غالباً با نمایندگان مجلس شورای ملی بعمل می‌آمد، روز پنج‌شنبه ۱۶ دلو (بهمن) به کمیسیونهای مجلس خبر دادند که آقای رئیس‌الوزرا عصر به مجلس تشریف می‌آورند و جداگانه به هر یک از فراکسیونها رفته و با آنها مذاکره می‌کنند که تکلیف قطعی معین شود. آن روز آقای رئیس‌الوزرا تشریف آورده و قرار شد از هر فراکسیونی سه نفر انتخاب شود و بوسیله آنها فراکسیونهای مجلس متفقاً تصمیمی اتخاذ نمایند و در نتیجه نمایندگان فراکسیونها به طریق ذیل معین شد:

فراکسیون قیام: عماد السلطنه، قائم مقام، سهام السلطان.

فراکسیون تجدد: تدین، امیراعلم، حاج ملک‌التجار.

فراکسیون آزادخواه: سلیمان میرزا، حاج سیدالمحققین، سردار مفتح.

فراکسیون اقلیت: بهبهانی، ملک‌الشعرا، قوام‌الدوله.

فراکسیون تکامل: شیخ‌الرئیس (افسر)، اجاق، حاج میرزا عبدالوهاب.

فراکسیون ملیون: شیروانی، افشار.

منفردین: مستوفی‌الممالک، ارباب کیخسرو.

روز یکشنبه گذشته، ۱۹ دلو، آقای رئیس‌الوزرا به مجلس تشریف آورده و نمایندگان فراکسیونها را ملاقات و اظهار داشتند که تحریکات و آنتریکهایی برعلیه من می‌شود که برخلاف مصالح عمومی است و چون من می‌خواهم در حدود قانون کار کنم (?)، حل قضیه

را به نظر نمایندگان واگذار و لازم است تا روز پنجشنبه ۲۳ دلو (دیروز) تصمیم قطعی را اتخاذ نمایند.

در این چند روزه نمایندگان فراکسیونها جلسات متعددی تشکیل داده و مواد مختلفی برای حل قضیه در نظر گرفته و بالاخره پریشب در دو ماده ذیل از طرف نمایندگان فراکسیونها توافق نظر حاصل گردید. ماده اول—مجلس شورای ملی به موجب اصل ۱۰۴ و ۱۰۷ قانون اساسی سردار سپه را به فرماندهی کل قوای دفاعیه و امنیه منصوب می‌دارد که با اختیارات تامه انجام وظیفه نماید.

ماده دوم—فرمانده مزبور در حدود قوانین مملکتی مسئول مجلس شورای ملی خواهد بود.

ولی چون افراد (منفردین) بطور یک فراکسیون مرتب اقلیت تابع اکثریت نیست، در متن مواد مذکوره اظهاراتی نموده و تقاضای جرح و تعدیلهایی کرده‌اند— خلاصه در دو ماده فوق توافق نظر حاصل نشد— بالاخره نمایندگان فراکسیونها تصمیم گرفتند که بگذارند تمام افراد (منفردین) در یکی دو ماده نظریه جمعی اتخاذ نمایند که نمایندگان فراکسیونها نیز همان را امضا کنند.

دیروز از صبح جلسه نمایندگان فراکسیونها و تمام منفردین تشکیل و بالاخره هیأت منفردین که ۲۴ نفر هستند، ماده واحده ذیل را در نظر گرفته و همگی امضا کردند:

ماده واحده—مجلس شورای ملی با توجه به اصول ۴۸ و ۱۰۷ متمم قانون اساسی، آقای رضاخان سردار سپه را به ریاست کل قوای دفاعیه و تأمینیه نظامی مملکت (ژنرال‌سیسم) منصوب می‌دارد که با اختیارات کامله در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی با مسئولیت در مقابل مجلس شورای ملی انجام وظیفه نماید.

پس از آن که منفردین ماده واحده را امضا کردند، نمایندگان فراکسیونها نیز آن را امضا کرده مقارن دو ساعت بعد از ظهر برای آقای

رئیس الوزرا فرستادند.

ولی در این ماده توافق نظر حاصل نشده و مورد قبول نیافت و بالاخره ماده ذیل به نمایندگان فراکسیونها پیشنهاد شد:

ماده واحده—مجلس شورای ملی ریاست عالیۀ کسل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکت را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه شناخته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی انجام وظیفه نماید و بدون تصویب مجلس شورای ملی سمت مزبور از ایشان سلب نمی‌تواند بشود.

عصر مجدداً قرار بود کمیسیون نمایندگان فراکسیونها تشکیل و ماده واحده فوق مطرح، ولی تا اوایل غروب خبرتشکیل آن به اداره نرسیده است.

آخرین خبر

یک ساعت از شب رفته، جلسه نمایندگان فراکسیونها مجدداً تشکیل گردید، در این دفعه از نمایندگان اقلیت هم، آقای بهبهانی و آقای ملک‌الشعرا، حضور بهم رسانیدند.

از منفردین هم در آنوقت تقریباً ۱۰ نفر حضور داشتند و آقای ارباب کیخسرو به سمت نمایندگی از طرف آنها داخل مذاکره گردید. بالاخره پس از مذاکرات زیاد همان ماده واحده اخیر که پیشنهاد شده بود به طریق ذیل اصلاح و از طرف عموم نمایندگان فراکسیونها امضا گردید. اینجا مقدمه و عین ماده واحده را نوشته سپس می‌نویسد:

بدین طریق بحران برطرف گردیده و نگرانیهایی که در اطراف قضایا موجود بود مرتفع شده است. اصولاً روز شنبه ماده واحده فوق باید جزو دستور مجلس شورایم ملی بوده و مطرح شود.

تفصیل مطلب:

شبى رئیس الوزرا به منزل مرحوم مدرس می‌روند و با ایشان بتفصیل صحبت

می کنند (واسطه این ملاقات و آشتی، تیمورتاش و داور و قوام الدوله بوده اند). ماهم که رفقای مرحوم مدرس بودیم از این مذاکرات و ملاقات بیخبریم.

مدرس نصیحت می کند و می گوید که از این اقدامات دست بردارید و همه صمیمانه دست بدست یکدیگر بدهیم و شاه را هم از فرنگ بخوایم بیاید، و شما هم زمامدار باشید و این تشنجهها و کشمکشها را ترک گفته، واقعاً و از روی حقیقت کاری به اتفاق برای این مملکت انجام بدهیم.

رئیس الوزرا سوگند یاد می کند که من هیچ سوء قصدی ندارم و بعد از قضیه جمهوری صمیمانه جلو آمدم که با شما و شاه کار کنم. اما چه باید کرد که سوءظن شاه بقدری است که حد ندارد و در فرنگ نشسته و نمی آید و معلوم می شود به من اطمینان ندارد و هر ساعت یک تحریکی بر علیه من می کند، مثل قضیه خزعل و غیره. تقصیر من چیست؟

مدرس می فهماند که عملیات ایشان تند بوده و حق دارند از او ظنن باشند. بالاخره رئیس الوزرا می گوید: من بقدری جلو رفته ام که دیگر نمی توانم به عقب برگردم. مدرس اطمینان می دهد که از هر جای ضرر برگردد، منفعت است و قول می دهد که اگر سردار سپه در بازگشت شاه صمیمیت بخرج دهد و دست از بعضی هتاکیها و تحریکات بردارد، مدرس با ایشان صمیمانه همکاری کند؛ و نیز درباره دکتر میلیسیو و حفظ و نگاهداری او نیز عهد و پیمان رفت و مدرس مدلل داشت که هرگاه سردار سپه صمیمانه پیش آید و دست از مضادت با شاه و فکر تغییر اوضاع بردارد، افکار عمومی بسوی او متوجه خواهد شد و تمام مقاصد او که ریاست و قدرت و اصلاحات عمومی باشد بعمل خواهد آمد و مردم از روی واقع برای ایشان جشن خواهند گرفت و بر وجهه و حیثیت شخص سردار سپه هم افزوده خواهد شد و هیچ نگرانی در کار نخواهد بود.

رئیس الوزرا می گوید شما شخصاً راست می گوید ولی من به شاه و برادرش و سایر رجال دربار و شاهزادگان نمی توانم اعتماد داشته باشم و هرگاه یک قدم عقب بروم، عقب عقب مرا از کار بیرون خواهند کرد؛ و می رود در کنار باغچه، بوته یا نهال کوچکی را بدست می گیرد و می گوید اگر مرا بوسیله قانون معینی تقویت

نکنید، ممکن است مثل این بوته یکمرتبه مرا گرفته از جا بکند و بوته رامی کند!
مدرس می گوید چه می خواهی؟

می گوید: باید مجلس به موجب قانون سمتی از برای من تعیین کند، که همان قسم که شاه و برادرش صاحب سمت معین قانونی می باشند، من هم به موجب قانون عنوان و سمت خاصی دارا باشم.
و بعد ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ را پیشنهاد می کند و می گوید مجلس مرا به این سمت نامزد کند.

مدرس معلوم نیست چه می گوید و ما اطلاع نیافتیم و این مقدمات را هم بعد از این مطلع شدیم.

شاید با دیگران از منفردین هم همین بازی و شعبده را راه انداخته بود و ما بی خبر بودیم. شکی نیست که صمیمیتی در این عنوان و پیشنهاد نداشته است، ولی بنظر می رسد که مرحوم مدرس و منفردین وطن خواه مثل مرحوم مستوفی و مشیرالدوله باور کرده بودند. هرچه بود، مرحوم مدرس مرا یا همه رفقا را از این مذاکرات بی خبر گذاشت.

یک روز گفتند که رئیس الوزرا به مجلس می آید و مطالبی دارد که باید با فراکسیونها صحبت کند و همانطور که در سر مقاله ایران خواندید، از هر فراکسیون چند نفر معین شدند که بروند ببینند آقا چه می فرمایند.

جلسه تشکیل شد. سردار سپه وارد شد، نشست و درحالی که دهان ایشان خشک شده و با زبان لب را ترمی کرد (این عادت شاه سابق بود) با لحن آرام و صدای پست و کلمات مقطع و شمردہ اظهار داشت که:

شاه و ولیعهد نمی گذارند من کارکنم و من اطمینان به حضرات ندارم، و می ترسم که خدمات و اصلاحاتی که کرده ام بباد رود. مجلس باید به این کار رسیدگی کند و تکلیف مرا با دو برادر معین کند.

این نطق مفصل بود و ما روح و هسته حقیقی آن را نوشتیم؛ و نیز باید گفت که در آن روز صحبت از ماده واحده در کار نبود، یا اگر چنانکه در روزنامه ایران نوشته شده، بین نمایندگان اکثریت مسبوق بوده است، در فراکسیون ما

همانطور که اشاره شد اطلاعی از این تقاضا در میان نبود. پس از ختم این نطق تقاضا کرد که نمایندگان بفوریت — در همان حدی که در روزنامه نوشته شده بود — در این بیانات مطالعه کرده نتیجه را اطلاع بدهند، و الا ایشان نمی‌توانند با این صورت خدمات خود را ادامه بدهند!

جلسه ۲۵ دلو

از این نطق و تهدیدی که کرد و گفت «بایستی تا وقت معین تکلیف مرا معین کنید» پیدا بود که به زعمای مجلس اطمینان دارد، و همانطور که اشاره کردیم قبلاً بالیدرها مطلب را از خود کرده است.

گفتم که من از مذاکرات رئیس‌الوزرا با مدرس هنوز اطلاعی نداشتم — هنوز هم نمی‌دانم که مدرس در موضوع ماده واحده چه قولی به ایشان داده بود — هرچه بود، در آن جلسه از طرف نمایندگان چیزی گفته نشد.

در جلسات بعد من و بهبهانی حاضر نشدیم.

در آخرین جلسه شب ۲۴ دلو که جمعی از منفردین مثل مرحوم مشیرالدوله نیز حضور داشتند، من و آقای بهبهانی در جلسه نمایندگان فراکسیونها حاضر شدیم. نمایندگان اکثریت موافق بودند. نمایندگان منفردین با احتیاط زیاد و غالباً با سکوت رفتار می‌کردند. من از طرف رفقا صحبت مفصل کردم که خلاصه‌اش این بود که گفتم:

شاه و ولیعهد مسئولیت محدود و معینی دارند و در برابر قانون اساسی مورد مؤاخذه نمی‌توانند قرار گیرند و عملی که مستلزم مؤاخذة قانونی باشد تا کنون از آنها دیده و شنیده نشده است، مع ذلک رئیس‌الوزرا از آنان شاکی است. پس معلوم می‌شود این شکایت یک‌نوع شکایت خصوصی است، چه اگر شکایت قانونی بود، بایستی مواد آن معین شده باشد و چون صرفاً بطور کلی شکایتی شده است، معلوم است که شخصی است، و شاید طرف هم خود را محق بداند که از آقای رئیس‌الوزرا در همین حدود شکایت کند. بهر صورت آقای سردار سپه مدعی هستند

و شاه و برادرش مدعی علیه، و باید دید که مدعی به چیست، و چه شکایتی است. خوبست ایشان عوض این شکایت کلی و سربسته، توضیح بیشتری بدهند و معلوم کنند که چه اعتراضی به حضرات دارند. بدیهی است ما حاضریم همه قسم ارفاق و رعایت جانب از رئیس دولتی که موجد امنیت و اصلاحات چندی شده است بنماییم، لیکن به اینطور سربسته و گنگ نمی شود حرفی زد و رأیی داد.

آقای بهبهانی نیز با این استدلال بنده موافقت کردند.

در این حین که پاسی از شب گذشته بود، پیاسی از طرف آقای مدرس به ما رسید که مطلب حل شده است و باقی رفقا با ماده واحده‌ای که در خارج تنظیم گردیده است، موافقت نموده‌اند، شما هم موافقت کنید. این پیام توسط مرحوم تیمورتاش که از خانه مدرس آمده بود، به ما داده شد و ما تسلیم شدیم و قضیه همانطور که در سرمقاله ایران نوشته شده بود، ختم شد و به قول آقای رهنما «بدین طریق بحران برطرف گردید و نگرانیهایی که در اطراف قضایا موجود بود مرتفع شد»!

گمان دارم که در این وجه حل ولیعهد را زودتر از باقی رفقای ما حاضر کرده بودند و شاید این نخستین قدم فریفتن محمدحسن میرزا بوده است. چه در همان اوقات بود که داور داخل سیاست شده و با تیمور و فیروز که با کمال استادی مشغول خدمتگزاری به رئیس الوزرا بودند، همکاری شده بود. روزی داور به من گفت: چه عیب دارد احمدشاه مستعفی یا خلع شود و محمدحسن میرزا که جوانی محبوب می باشد شاه شود و قضیه بهمین جا ختم گردد، زیرا از انصاف نباید بگذریم که دیگر شاه و سردار سپه نمی توانند با هم کار کنند و سردار سپه بقدری در قضیه جمهوری تند رفته که جای چون و چرا و عذرخواهی برایش نمانده است و محال است با بودن او در سرکار، شاه به ایران برگردد و به او اعتماد کند؛ و سردار سپه را هم حیف است از کار برکنار کرد و زورمان هم نمی رسد، لذا تنها وجه حلی که باقی است همین است که ولیعهد شاه شود.

اما ما و مدرس هیچوقت این افسون و دمدمه را نپذیرفتیم و آن را صمیمانه تلقی نکردیم. اما نمی‌توان باور کرد که ولیعهد این دمدمه را نپذیرفته باشد، چنانکه بعد خواهیم دید که هم از این راه او را فریب دادند!

در جلسه ۱۲۶ مجلس که دو ساعت ونیم پیش از ظهر، به ریاست آقای مؤتمن - الملک تشکیل گردید، ماده واحده به نام «طرح قانونی» در مجلس مطرح گردید:

طرح قانونی

نظر به اینکه در سنوات اخیر سرپرستی و زمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردار سپه عهده دار شده‌اند و با اقدامات و جدیت ایشان قوای مسلح مملکتی بطور غیر مترقب به مدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطنخواه بوده و می‌باشد، و نظر به اینکه به برکت این قوه منظم و عملیات قشونی و مراقبت و جدیت آقای سردار سپه، امنیت کامل در تمام مملکت حکمفرما گردیده و جای تردید نیست که این قوه تأمینیه هنوز تا سنوات عدیده بالضروره باید در دست موجود خود باقی بماند تا به درجه کمال رسیده و استفادات سیاسی و اقتصادی ملت ایران در پرتو امنیت عمومی کامل شود، علی‌هذا، ماده واحده ذیل را پیشنهاد و تقاضای تصویب آن را بفوریت در این جلسه می‌نماییم:

ماده واحده - مجلس شورای ملی ریاست عالیۀ کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه بنماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.

به امضای ۱۹ نفر از افراد اکثریت

این لایحه با فوریت تصویب گردید؛ و با آنکه قبل از این تاریخ هم سردار سپه خود را «فرمانده کل قوا» می‌دانست و امضا می‌کرد، از این تاریخ رسماً

بدین سمت برقرار گردید.

تشکر رئیس دولت

در جلسه ۱۲۸، به تاریخ ۲۸ دلو ۱۳۰۳، رئیس الوزرا به مجلس آمده، از عطیه و قدردانی نمایندگان تشکر کرد و چنین گفت:

در نتیجه حسن ظن و احساسات صمیمانه که از طرف عموم آقایان نمایندگان محترم نسبت به بنده مبذول شده بود، تشکرات خود را تقدیم می‌دارم و چون تصور نمی‌کنم که دیگر برای پیشرفت امور و بذل مساعی مانع و رادعی موجود باشد. موقع را مغتنم شمرده، خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر می‌دارم که نیات و مقاصد بنده از بدو امر در تمام دوره زمامداری خود همیشه متوجه اصلاح قضایای مملکتی بوده و هیچوقت راضی نشده‌ام که نظریات شخصی را ضمیمه مصالح نوع نمایم (نمایندگان: صحیح است).

زائد می‌دانم از این که در این موقع وارد گزارشات و جزئیات امر بشوم، زیرا نتایج عملیات من، هرچه بوده و هرچه شده، همه را آقایان نمایندگان محترم و عامه اهالی مسبوق می‌باشند (نمایندگان: صحیح است). عجالاً سرور از این هستم که با مراجعه به سیر تکاملی و تدریجی و در پایان صدمات و خرابیهای سابقه، بالاخره مملکت دوره اول ترقی خود را که عبارت از تهیه امنیت و آسایش و حفظ حدود و جوانب بود طی کرد (صحیح است). اکنون موقع آن رسیده است که وارد در مرحله ثانوی شده، آنچه را که مربوط به اساس اقتصادیات و بسط راهها و نشر معارف و ترویج مکارم اخلاقی است تعقیب نمایم (صحیح است).

ورود در این مرحله و انجام این مقصود مهم زیاده از یک سال است که خاطر بنده را بخود مشغول داشته و فوق العاده متأسفم که در مدت

یک سال انعقاد مجلس شورای ملی و این فرصت طبیعی مجال آن پیدا نشد که کارکنان دولت و نمایندگان ملت با وحدت فکر تعاطی عقیده کرده، قدمهای سریعی که لازم است، برای وصول به مقصود بردارند. بنده امیدوارم که در این موقع دولت بتواند با استفاده از وحدت نظر مجلس و کمک‌های فکری نمایندگان محترم وارد در مراحل سعی و عمل گردد (نمایندگان: انشاءالله) و بالاخره در خاتمه دادن به این فقر اقتصادی و اوضاع صحی و نیز در بسط خطوط و تعمیم معارف و نشر آن مخصوصاً در بعضی از سرحدات کسب موفقیت نماید (نمایندگان: انشاءالله).

برای تثبیت این نظریه تقاضا و پیشنهاد خواهم کرد که از مجلس مقدس و آقایان نمایندگان محترم یک کمیسیون دوازده نفری تشکیل گردد تا دولت نظریات و مطالعات خود را با امداد فکری کمیسیون مزبور تقدیم مجلس شورای ملی نموده و در پیشرفت امور و حل قضایا موفقیت حاصل شود.

به این لحاظ امید کامل دارم که با خواست خداوند وقفه‌های گذشته در ظرف این یکسالی که به اختتام دوره پنجم باقی مانده جبران گردد و در تاریخ آتی مملکت علایم و آثاری از این دوره به یادگار بماند (نمایندگان: انشاءالله). در خاتمه لازم است خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر دارم که اقداماتی برای مراجعت اعلیحضرت در این مدت بعمل آمده است، از قبیل تلگرافات و وسائل دیگری از این قبیل، و نیامده‌اند؛ اخیراً هم اقداماتی می‌شود که اعلیحضرت زودتر از این مسافرت دور مراجعت نمایند.

بعد از نطق آقای رئیس‌السوزرا فقط یک نفر از اعضای اکثریت جوابی به تشکر ایشان داد و دوباره مجلس به کار خود مشغول گردید.

گرم فعالیت

رئیس‌الوزرا بعد از اطمینان به مقام و سمت تازه‌ای که مجلس شورای ملی ایران به اتفاق، از اکثریت و اقلیت و منفرد، به ایشان اعطا کرده بود، گرم فعالیت گردید.

امنیتی که ایرانیان سالیان دراز بود عطش شدید به آن را در روح خود احساس می‌کردند، مثل ابر بهاری بر فضای ایران خیمه زد؛ و تیپ‌های سرباز مانند ورق گنجفه پشت در پشت از کارخانه فعالیت و شوق این مرد خستگی ناپذیر و این اعجوبه عصر خود، بیرون آمده، به اطراف و اکناف گسیل می‌شد.

آه! اگر ده نفر صاحب منصب درس خوانده و درستکار و جوانمرد از آسمان بزیار آمده، به انجام دادن آرزوهای آن روزی سردار سپه که در عالم خود بی نظیر بود، کمر بسته بودند، چه می‌شد؟

آه! اگر نامردانی بیسواد و پست فطرت و دروغگو با لباس شریف و بزرگوار «نظام»، در دور و بر سردار سپه از دور و نزدیک سبز نشده بودند، چه عالمی داشتیم! بیاد دارم روزی در همان تابستان سال ۱۳۰۴، در خدمت رئیس‌الوزرا بودم. یکی از این صاحب‌منصبان از سفر... بازگشته بود و شرح خدمات خود و شرارت رعایای ایالت مذکور و صفت آب و خاک و استعداد زراعتی آنجا را بعرض می‌رسانید. او با بیانی مصنوعی، با شیادی وافر و زیر و بم گزافه و اغراق از واجب‌القتل بودن همه رؤسا و سران اشرار (به قول او) و از منحصر بودن مشارالیه در فعالیت و زبردستی گفت و گفت و گفت! الفاظ مغلوط از دهان این ناجوانمرد خونخوار با برق تزویر و ریا که از چشمان او می‌درخشید، ترکیب گردیده فضای اتاق کوچک دست چپ (معروف به اتاق تیمورتاش) را به دوزخ تبدیل ساخته بود. ولی این مرد و گزارش گزاف و دروغ او که سرتاسر مقرون به مذمت مردم و القاء عداوت میانه رئیس‌الوزرا و ملت بود، در نظر رئیسی که همه امیدش به او و شش نفر امثال او بود، مانند نوازنده گرم پنجه و نغمه روحبخش ارغنون جلوه می‌کرد!

چه می‌توانست بکند؟ کسی غیر از اینها نداشت. همین مردم و مشتی رفقای او بودند که به حکم انس و آشنایی و پشت هم‌اندازی امروز دست راست و قوای

فعاله سردار سپه محسوب می شدند!

اینها بودند که می گفتند میرزاهای سیویل و آخوند و ملا و چرسی بنگیها و رشگماسیها با شما و ما دشمنند و روزی سعادت به شما و این کشور روی خواهد آورد که تمام وزرا و حکام از جنس نظامی بیایند روی کار و این منافقها بروند لای دست مشکی!

حتی بعضی از این بزرگواران بدون سابقه، خود را در دستگاه سردار سپه چپانده بودند.

باز بیاد دارم روزی از غرض ورزیها و مضادت و لجاج رئیس شهربانی وقت نزد ایشان شکایت کردم و گفتم این شخص با من از زمان کابینه وثوق الدوله غرض دارد و تیمورتاش وزیر دربار هم شاهد است.

این مرد در آن زمان معاون باطالیون ژاندارمری دماوند بود، در سر انتخابات دماوند با رفقای حزبی ما طرف شد، زیرا دولت آقای «ص.» را نامزد کرده بود و ما می خواستیم «ح.ب.» از آنجا و کیل شود. اعلامیه ای در تمجید و تبلیغ نامزد خودمان چاپ کردیم و توسط آقای حسنعلی بدر به دماوند فرستادیم. این شخص حسنعلی بدر را نرسیده به قصبه دماوند دستگیر کرد و توقیف نمود و اوراق را هم گرفته پاره کرد؛ و در انجمن نظار بارئیس انجمن طرف شد وسیلی به او زد، و بالاخره در انتخابات بدون حق دخالت کرد!

من در روزنامه ایران این عمل را با توییح و ملامت بسیار نشر دادم. دولت که نمی خواست تا این حد در انتخابات مداخله کرده باشد، این معاون باطالیون ژاندارم را معزول کرد و به تهران احضار نمود و قضیه انتخابات دماوند هم گذشته بود. مرحوم تیمورتاش بعدها در مجلس بمناسبتی از این مأمور دیوانه و جسور و طرز رفتار او با مردم و مداخلات او در انتخابات سخن گفت.

این ناجوانمرد از آن تاریخ در عین گمنامی به ضدیت من و تیمورتاش گوش خواباند ولی چون مردی گمنام بود و بیش از رتبه «سلطانی» نداشت، نتوانست از من انتقام بگیرد، تا روزی در قصر رئیس الوزرا دیدم که ایشان را جناب سرهنگ... نام می برند و به او تملق می گویند، ولی من باز هم درست تشخیص ندادم که او

همان است که روزی در دماوند بوده است، و نامش به قلم من جاری شده و آن ضربت را از من خورده است؛ تا اینکه شنیدم در این روزها خود او به آقا شیخ حسین طهرانی قضیه سابقه خود را با من شرح داده و لافهایی هم زده است که او همان شخص است که هر روز یک گزارش دروغ از من و رفقایم بعرض می‌رساند و اگر بتواند به خون من دست خود را خواهد آلود، زیرا بقصد جان می‌زند و رحم نمی‌کند. به سردار سپه گفتم که با این سوابق شما رحم کنید و به او بفهمانید که دشمنی هم حدی دارد!

سردار سپه بی‌اندازه از این صراحت لهجه من خوشش آمد و بی‌اندازه تعجب کرد وقتی شنید که این مرد «ژاندارم» بوده است؛ و فوراً از تیمورتاش که او هم عداوت شوم و بیرحمانه رئیس شهربانی مذکور را با خود حس کرده و به عرض ایشان رسانیده بود، پرسید و او نیز تصدیق کرد. بنابراین، سرهنگ را خواست و گفت: من بعد با فلان کس دوست باش... الی آخر. از این قصه اخیر می‌فهمیم که بعضی از کارکنان را نیز شناخته و ندانسته به او جا زده بودند، و با حيله و تدبیر آنها را داخل کارهای مهم و عمده دولتی کرده بودند تا بتوانند بیشتر به میل خود از این ماشین فعالیت استفاده ببرند و سرجنبانان و اعضاء مفید یا گوشتهای گاو را که قابل پخته شدن نبودند، بسوزانند و از میان ببرند، مثل آنکه بردند و اگر یکی دو تا باقی مانده‌اند خدا نخواست، و یا تصادف و اتفاق به نفع آنان رخ داد.

ماشین فعالیت بکار افتاد

واقعه خوزستان همه را طبعاً به احترام و ادب کرد. خزعل که حساب کار خود را کرده و در بصره اقامت گزیده، توپها و قورخانه و مرکز حکومت خود را به مأموران

۱. این را هم باید توضیح بدهم که این واقعه، یعنی شکایت من از درگاهی به شاه و شهادت مرحوم تیمورتاش، مربوط به دوره ششم مجلس و زمان سلطنت رضاشاه پهلوی بود؛ و آن وقت تیمورتاش وزیر دربار بود و رئیس شهربانی با او که بدون شك یکی از بزرگترین خدمتگزاران صمیم شاه بود نیز شدیداً عداوت می‌ورزید. شاه نیز بر این مناقشات و مضادتها بخوبی واقف بود و آنها هم مانند من سوابق و لواحق ضدیت و دشمنی درگاهی را با خود به عرض شاه رسانیده بودند.

نظامی واگذار کرده بود، در تهران توسط بعضی قرارگذاشت که یک کرور پول بعنوان غرامت لشکرکشی به دولت پردازد. مع ذلک در خوزستان—به قول یکی از افسران ارشد—تدابیری اندیشید که مگر نقش سیاسی بزرگی بازی کند؛ و مبلغ گزافی به بعضی از صاحب منصبان ارشد وعده داده بود.

رئیس قوای نظامی خوزستان، آقای سرتیپ زاهدی، امیر لشکر فعلی، از این قضایا استفاده کرده، شیخ را واداشت که شبی بر روی آب در شطالعرب مهمانی و محفلی ترتیب دهد و مجلس قمار و عیشی راه بیندازد؛ و راه افتاد!

پس با کمال استادی و زبردستی آقای سرهنگ مصطفی شوکت را با کشتی «خوزستان» و قلیلی سرباز شبانه وارد کرد و شیخ و سردار اجل، پسر شیخ، را در روی کشتی خود او، با وجود پاسداران مسلح او، دستگیر و بوسیله موتور آبی به خرمشهر برده، بلافاصله با اتومبیلی که آنجا دست غیب آماده ساخته بود، وی را به مرکز اعزام داشت! این عمل هم مزید جلوه فعالیتهای پی در پی گردید.

واقعه تراکه در خراسان که با خونین ترین و بیرحمانه ترین وقایع خاتمه یافت، وقایع لرستان که همچنین با افنای هزاران خانواده که ممکن بود با مهر و محبت آنها را رام کرده، اسکان داد، واقعه سمیتقو، و وقایع دیگر پشتاپشت، بر جلوه و جمال فعالیت رئیس الوزرا افزوده، حریف او را در فرنگ سنگینتر و افکار عمومی را که بسیار شاکی بودند، باز قدری امیدواری بخشوده، بسوی سردار سپه متمایل ساخت.

قیافه مجلس نیز رفته رفته داشت عوض می شد. سوسیالیستها و حزب تجدد از تقلا و تقرب جستن ننشسته بودند، اما کار در صورت ظاهر با اکثریت مجلس بود، و در باطن دولت در صدد تضعیف سوسیالیستها و بعضی از تجددیان برآمده بود؛ و اگر بعد از نطق تاریخی و محبت آمیز مدرس، فوری آزادیخواهان و قدما در کارها کنار آمده بودند، شاید نتیجه طور دیگر می شد، لیکن بین آقایان نه طوری بهم خورده بود که اصلاح شدنی باشد!

هرچه بود، تابستان ۱۳۰۴ پر از جلوه فعالیت و پیشرفت سردار سپه بود. در بازگشت از خوزستان که زمستان گذشته اتفاق افتاده بود، آتاشه نظامی دولت

شوروی در محفلی نطقی بسیار دوستانه کرده و موفقیت‌های درخشان سردار سپه را در برانداختن قوه و نفوذهای شخصی متنفذین محلی و عشایر، خاصه برانداختن خزعل، بسیار ستوده بود.

در سال ۱۳۰۴، چنانکه اشاره کردیم، طلیعه هنر و لیاقت و فعالیت شخصی سردار سپه و کارمندان مقرب ایشان در کار بروز و ظهور بود. اقلیت مجلس هم در این سال تقریباً با غالب لوایح دولت موافقت می‌کرد و از آنها دفاع می‌نمود. قوانین عمده و تاریخی که در این سال گذشت و در اوضاع فرهنگی و مالی و لشکری ایران تأثیری بسزا بخشید عبارت است از:

۱- قانون تغییر سال قمری به سال شمسی و تغییر اسامی ماهها از عربی به پارسی که مربوط به خود و کلا بود،

۲- قانون منع و ترك «القاب» و عناوین زایده،

۳- قانون مالیات انحصار قند و شکر و مقدمات راه آهن،

۴- قانون نظام وظیفه.

این قوانین با موافقت تام و تمام گذشت و اقلیت و اکثریت در آنها اتفاق داشتند.

قرارداد سن ژرمن

در خردادماه، رئیس‌الوزرا مسافرتی به آذربایجان کرد و در تبریز پیشباز عمده‌ای از ایشان شد و طبقات مختلف و احزاب از ایشان دیدن کردند و رئیس دولت در تبریز، روز ۲۲ خرداد، نطق مفصلی در حضور نمایندگان احزاب و طبقات کرد و در ضمن نطق، از کنفرانس ژنو یاد نمود و گفت امروز از ژنو تلگرافی داشتم - قبل از این ما اطلاع درستی از کنفرانس مزبور نداشتیم - سپس نطق مزبور را ادا کرد. همان اوقات در تهران در یکی از جلسات، بعضی نمایندگان هم در این باب نطق‌هایی کردند.

نطق آقای رئیس الوزراء

در اثنای جنگ بین‌المللی و یا پس از خاتمه جنگ، متفقین کنفرانسی در سن ژرمن به ریاست مسیو کلمانسو، رئیس الوزراء، تشکیل داده و چندین مملکت را از دخول اسلحه ممنوع داشتند، از جمله مملکت با شرافت ایران را داخل آن ممالک قرار داده بودند.

در آن تاریخ بهیچوجه دولت ایران از چنین قراردادی اطلاع نداشت تا این که دو سال قبل که من مقداری مهمات و مونیسیون از آلمان و فرانسه خریده می‌خواستم وارد کنم، ناگهان پرده از روی کار برداشته شد و بنای اعتراض را گذاشتند. ما بهرطور بود آن مهمات و مونیسیون را وارد ایران کردیم و به آن قرارداد پروتست سخت نمودیم که ایران قدیم، شش هزارساله و مستقل است و ملت ایران در جرگه ملل حیه متمدن محسوب است و هیچ دولتی نمی‌تواند در مقدرات و مقررات ایران دخالت بنماید؛ دولت ایران در خرید و ورود مهمات آزاد و مختار بوده و خواهد بود. این پروتست قویاً و جداً تعقیب گردید و مقررات کنفرانس سن ژرمن عملاً و رسماً لغو گردید. امروز تلگرافی از ژنو به من رسید که سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی، نماینده دولت ایران در کنفرانس ژنو، با دلایل منطقی ثابت نموده است که مقررات کنفرانس سابق لغو شده و قابل مذاکره نیست. در موضوع خلیج فارس که پاره‌ای نظریات اظهار شده بود، به آن اظهارات پروتست شده و می‌شود و کاملاً امیدوارم این موضوع هم مرتفع شود. چنانکه گفتم هیچ دولتی حق ندارد ولو به هر اسم و رسمی باشد، در امور مملکت مستقل آزاد ایران مداخله بنماید. این خبر را برای آن گفتم که ممکن است چند روز دیگر این مطلب در مطبوعات درج شود و چون اهالی از حقایق امر آگاه نیستند موجب تشویش خاطر و نگرانی بشود. لذا تکراراً می‌گویم این قضیه را هم باید کان لم یکن بدانید.

این نطق هم در جراید چاپ شد؛ و در مجلس مرحوم ناصر ندامانی نطقی

کرد و از این مطلب صحبت بمیان آورد و در خاتمه، نطق رئیس دولت را بیان کرده، سپس گفت:

آقای رئیس الوزراء در ضمن نطق خودشان اشاره کردند که تا دو سال قبل بهیچوجه دولت از این قضیه اطلاعی نداشت. مطابق تحقیقاتی هم که بنده کرده‌ام همین‌طور است و در آن تاریخ که کلمانسو رئیس کنفرانس بوده است، یکی از ایرانیان کاغذی به او می‌نویسد که مطابق تحقیقی که شده است نه دولت اطلاعی داشته است و نه در وزارت خارجه سابقه‌ای از این قضیه موجود بوده؛ بلکه بدون اطلاع دولت و وزارت خارجه بوده است که یک قسمت این گرفتاریها از اثرات شوم آن مکتوب است.

نویسنده مکتوب شاهزاده فیروز میرزا وزیرخارجه وقت بوده است و آنچه که من تحقیق کردم در وزارت خارجه هیچ سابقه‌ای که او را مجاز به نوشتن چنین مکتوبی کند نبوده است و وزارت خارجه از این مراسله اطلاعی نداشته است.

بنابراین بنده برای این که پیش از این جرأت نکنند با سیاست و سعادت مملکت بازی کنند، از مجلس شورای ملی تقاضا می‌کنم که شاهزاده فیروز میرزا جلب به‌محاکمه شده، اگر این مسأله صحیح است مشارالیه مجازات شود و اگر صحیح نیست تبرئه شود (نمایندگان: صحیح است).

این نطق در جلسه ۱۴ تیر ماه قبل از دستور بعمل آمد. بعد از تنفس، شاهزاده فیروز میرزا نطقی کرده و شرحی در موضوع قرارداد سن ژرمن که در سنه ۱۹۱۹ منعقد شده بود بحث کرد و گفت:

امروز صبح قبل از این که بنده در مجلس بیایم یکی از نمایندگان محترم در ضمن مذاکره راجع به تجارت اسلحه و جریاناتی که هست اشاره به قرارداد سن ژرمن نموده و ضمناً اسمی هم از بنده برده بودند. بنده فقط در آن قسمتی که راجع به خودم است لازم می‌دانم توضیحی

بدهم و خیلی میل داشتم که ناطق محترم هم تشریف داشته و توضیحات بنده را استماع می فرمودند (یکی از نمایندگان: ایشان حاضر هستند). قبلاً خاطر آقایان محترم را متذکر می شوم که قرارداد موسوم به سن ژرمن راجع به تنظیم تجارت اسلحه و منع قاچاق که در سنه ۱۹۱۹ منعقد شده بود، مدتی است دیگر از نقطه نظر خود دول امضا کننده هم رسمیت نداشته و قرارداد دیگری قائم مقام آن شده که مقصود اصلی از آن باز تنظیم تجارت اسلحه و جلوگیری از قاچاق است و آن همین قراردادی است که مطرح است و گویا نمایندگان دولت ایران هم امضا نکرده اند. پس حقاً توضیحاتی که در این موضوع داده می شود از نقطه نظر وضعیات نیست و برای روشن کردن یک مطلب تاریخی است. نکته دوم این است که البته پس از اصغاء اظهارات همکار محترم، من بنده فقط در قسمت خودم در حدود و تا اندازه ای که توضیح را لازم می دانم مبادرت به عرض این توضیح می کنم:

قرارداد سن ژرمن در سپتامبر ۱۹۱۹ بین دول منعقد و در آن موقع دولت ایران دعوت به شرکت در آن کنفرانس شده بود و شرکت هم نکرد. در مارس ۱۹۲۰ تقریباً هفت ماه بعد، بنده در اروپا و رئیس هیأت اعزامیه برای نمایندگی در کنفرانس صلح بودم. بنده در مارس ۱۹۲۰ مراسله ای به مسیو میلراند رئیس الوزراء و وزیر خارجه فرانسه، به نام دولت ایران نوشتم و مخصوصاً در آن مراسله قید کردم که دولت ایران نمی تواند قبول کند که دیگران در حدود بری و بحری دولت ایران حق تفتیش برای خود تصور کنند. ممکن است آقایان وزراء توضیح در این خصوص بدهند و اگر صلاح بدانند مراسله را هم انتشار دهند.

متن مراسله در شماره ۱۷ تیرماه در صفحه اول روزنامه ایران درج شد.

قرمیه کابینه

مقدمتاً باید علت حقیقی سفر رئیس الوزرا را به آذربایجان شرح دهیم. گفتند که به رئیس الوزرا گفته شد، یا سندی به دست او آمد که عبدالله خان طهماسبی، امیر لشکر شمال، در صدد است که بخلاف سردار سپه دست و پایی کند.

خود من که نویسنده این تاریخ هستم، از یکی از صاحب منصبان محترم که از خاندانی شریف است، شنیدم که گفت: «عبدالله خان در سفری که سردار سپه به آذربایجان آمده بود، مرا تحریک کرد که سوء قصدی با عده خودم نسبت به رئیس الوزرا بنمایم و من استنکاف کردم.»

هرچه بود، راست یادروغ، عبدالله خان بعد از استیصال خانواده اقبال السلطنه سردار ما کوئی و عشیره شاهسون و ارسال گنجینه های عظیم برای سردار سپه، در کار خود مستقر بود و در آذربایجان قدرت و نفوذی بی پایان، مخصوصاً نفوذ اخلاقی و قدرت اجتماعی زیادی بهم بسته بود. گفتند که علت العلیل رفتن سردار سپه به آذربایجان از ترس این بود که مبادا این نفوذ معنوی دنباله پیدا کند و اسباب زحمت شود، چه همه می دانند که عبدالله خان یکی از باشعورترین و عاقلترین افسران ارشد آن عصر بود و شنیدم که قلباً هم از پاره ای عملیات ارباب خود ناراضی بوده است.

بنابراین مقدمات، سردار سپه به آذربایجان رفت و ضمناً محمدحسین خان آیرم را هم از رشت احضار کرد، و پس از گردش که در بلدان آذربایجان کرد، به اتفاق عبدالله خان طهماسبی به طرف تهران از راه آستارا و گیلان عزیمت کرد و محمدحسین آیرم در آذربایجان بجای طهماسبی برقرار گردید.

آیرم قبلاً در رشت و انزلی (پهلوی) هدیه خوبی برای ارباب تدارک دیده بود. تفصیل چنان بود که پیش از حرکت، آیرم دستور داد یک جعبه طلای عالی مکلل به جواهر از طرف شهرداری بندر پهلوی تهیه و تقدیم گردد. در رشت نیز همین اقدام شد و جعبه ای از طلای سفید (پلاتین) که روی آن یک دانه برلیان درشت ده قیراطی نصب شده بود، از طرف شهرداری تقدیم گردید. بدیهی است این تدابیر که آیرم و امثال او بکار می بستند، برای مردم و برای مردی که این قبیل هدایا به او تقدیم می شد، خیلی گران تمام می گردید. اما تهیه کننده که از جیب خود

دیناری مایه نرفته بود و بلکه شایددخلی هم کرده بود، چه باک داشت که به مردم زیانی وارد کند یا جیب شهرداریها را خالی کند یا آقای خود را به هدیه گرفتن و شلتاق کردن عادت دهد؟ او رگ خواب ارباب را بدست آورده بود و چون نیت سویی داشت و قصدش دزدی و غارت و خیانت به پهلوی و کشور ایران بود، این تدابیر را بکار می بست و خوب هم بکار می بست و نتیجه مطلوب نیز عایدش می شد و روز بروز به دلیل اینکه مرد زرنگ و چیزفهم و نکته دانی بود، بر مراتب ارتقا و مدارج اعتلائیش می افزود؛ تا رسید بدانجا که رسید و کرد آنچه کرد!

سردار سپه به همراه عبدالله خان طهماسبی روز ۱۹ تیرماه ۱۳۰۴ وارد تهران شد. در جراید نوشتند که طهماسبی به تهران احضار شد که خدمات بزرگتر بدو رجوع شود و همه دانستند که داخل هیأت دولت خواهد شد.

در روز دوم شهریور هیأت دولت ترمیم شد. رئیس الوزرا به مجلس آمد و شاهزاده نصرت الدوله فیروز را که وکیل مجلس بود، به سمت وزارت عدلیه و قوام الدوله صدوری را که او هم وکیل و جزء فراکسیون اقلیت بود، به سمت وزارت داخله و عبدالله طهماسبی را به سمت معاونت پارلمانی وزارت جنگ معرفی کرد. این ترمیم معرف وضع حقیقی مجلس بود که ما قبلاً در آن باب اشاراتی کرده ایم.

مدرس و اقلیت در تابستان ۱۳۰۴ — بعد از ملاقاتها و مواعیدی که سردار سپه در بازگشت شاه داده و تعهد کرده بود که بعد از دریافت منصب ریاست عالیۀ کل قوا پیرامون بعضی اقدامات نگردد — چنانکه گفتیم، با قوانین دولت موافقت می کردند و مدرس بهمین اعتماد به اصفهان مسافرت اختیار کرده بود و رفیق او قوام الدوله هم داخل هیأت دولت شد و تقریباً با رئیس دولت آشتی گونه ای حاصل آمد. فیروز هم با آنکه زمامدار اکثریت مجلس شده بود، به اطمینان قیافه و وضع مجلس و رفقای دیگر خود، مانند داور و فاطمی و سهام السلطان و غیره که در مجلس مانده بودند، مجلس را ترك گفت.

این معرفی برای دو حزب هوادار قدیم و دو دسته زحمت کشیده سوسیالیست و تجددگران تمام شد. اما تجدد امیدواری زیادتری داشت و با این ترمیم موافقت

کرد، چه روابط آنها با فیروز و قوام‌الدوله خوب بود، لیکن سوسیالیست‌ها رنجیدند و در روز معرفی، شاهزاده سلیمان میرزا، لیدر فراکسیون، اجازه خواسته، نطقی بر ضد عمو اوغلی خودش فیروز ایراد کرد. هنوز نطق ایشان تمام نشده بود که رئیس‌الوزرا با وزرا قیام کردند، و جمعی از وکلای اکثریت هیاهو نمودند و گفتند: «این مذاکرات چیست؟ اینها خارج از موضوع است!»

سردار سپه نیز که در وسط نطق شاهزاده برخاسته بود، نزدیک تریبون ایستاده و گفت: «این مذاکرات بیشتر شبیه به استیضاح است». مهمه و کلا بار دیگر بلند شد، رئیس زنگ زد. دولت خارج شد و باز مهمه دوام داشت!

عاقبت رئیس گفت: «عجالتاً جلسه را ختم می‌کنیم» و برخاست. و کلا به مهمه و جنجال ادامه دادند و بین مرحوم ناصر ندامانی (عضو سوسیالیست) و آقای فاطمی و مرحوم کازرونی کار به مشاجره و منازعه انجامید! بالاخره ایشان را از هم سوا کردند.

ساعتی دیگر مجلس رسمی گردید.

قانون انتخابات مطرح بود. سلیمان میرزا تکلیف بقیه مذاکرات خود را خواست و منجر به این شد که رأی بگیرند و رأی ندادند که ایشان در میان طرح قانون (قبل از معرفی دولت، قانون انتخابات مطرح بوده است) در خصوص یکی از وزرا گفتگو کنند.

روز دیگر، ۳ شهریور، مجلس رسمی شد و سلیمان میرزا اجازه خواست که مذاکرات جلسه قبل را که بر ضد فیروز و سوابق او از قرارداد ۱۹۱۹ و غیره بود، تکمیل کند.

آقای تدین مخالف بود که یک وکیل بدون اینکه طبق نظامنامه سؤال یا استیضاح کرده باشد، قبل از دستور راجع به یک وزیر صحبت کند و تاریخچه بگوید، آنهم تاریخچه‌ای که چندین بار تکرار شده و شنیده‌ایم.

سلیمان میرزا اظهار داشت:

این تاریخ در سیاست مملکت، در آزادی و سرنوشت این مملکت مؤثر است. صحیح است که بنده مقداری از این تاریخ را عرض کرده‌ام، ولی

آیا تاریخچه کرمان هم گفته شده بود، قرارداد سن ژرسن هم گفته شده بود؟ اینکه گفتند سؤال یا استیضاح، بنده هم می‌دانم، ولی بنده می‌خواهم تقاضای محاکمه‌ای در خاتمه این مذاکرات بکنم تا بالاخره این مذاکرات بجایی منجر شده و هر روز تکرار نشود.

بالاخره پس از گفتگوها گفتند رأی بگیریم و معلوم بود که اکثریت با دولت و فیروز موافق است. لذا شاهزاده سلیمان میرزا حس کرد و اظهار داشت که میل ندارد در این باره رأی گرفته شود و چنین سابقه‌سویی گذاشته شود که حق اقلیت مجلس گرفته شود؛ بنابراین بدون رأی گرفتن هم حرف نمی‌زنم!

معلوم شد سوسیالیستها که تا دیروز رکن عظیم مجلس و دولت بودند، امروز خود را در اقلیت می‌بینند و به سرنوشت چند ماه پیش اقلیت که هنوز هم در واقع اقلیت می‌باشند، دچار شده و به همان حال مبتلا گردیده‌اند!

بیاد دارم در آغاز تشکیل دولت سردار سپه که سلیمان میرزا و جمعی دیگر از حزب سوسیالیست در کابینه عضویت داشتند و از قدرت دولت و قوه سردار سپه استفاده می‌کردند، مرحوم مدرس مطالبی به من اظهار داشت که رفته، با رئیس‌الوزرا در سعدآباد بمیان نهم، زیرا ایشان مرا احضار کرده بودند و بایستی به ملاقات مشارالیه می‌رفتم.

در ضمن صحبت گفتم که مدرس از اینکه دولت شما و قدرت شما در دست سوسیالیستها است، کنار می‌رود، زیرا نمی‌تواند با این حزب کار کند.

سردار سپه شرحی در خصوص حزب مذکور اظهار داشت و نشان داد که عاقبت او هم نخواهد توانست با آقایان کار کند، و به بعضی ملاحظات سیاسی فعلاً با آنها همکاری می‌کند.

از آن روز معلوم بود که روزی بین آنها بهم خواهد خورد؛ و امروز مقدمه آن روز است.

سوسیالیستها اگر از روزی که مدرس نطق تاریخی خود را ادا کرد و در آن نطق اشاره کرد که خوبست قدمای قوم به یاد زحمات گذشته با هم کنار آیند، مطلب

را درك کرده و کین توزی خود را با مدرس کنار گذاشته بودند و از امیدی که به سردار سپه داشتند و اساس طبیعی نداشت، منصرف می شدند، شاید جریان تاریخ عوض می شد و امروز را - روز ۳ شهریور ۱۳۰۴ - نمی دیدند؛ ولی باز هم از این ضربت بخود نیامدند، چنانکه بعدها خواهیم دید که باز هم از دولت و نیات خاص او تا چه پایه دفاع کردند.

یک واقعه ملی

در آغاز سال قمری ۱۳۴۴، مطابق مرداد و شهریور ۱۳۰۴، در نتیجه محارباتی که بین ابن السعود، ملک عرب، صاحب الاحسا و پادشاه وهابی، و ملک حسین، شریف مکه و پادشاه حجاز، روی داد، شهرهای مکه و مدینه تصرف شد و در مدینه شهر بمباران گردید و پس از فتح شهر مقابر صحابه و ائمه شیعه همه ویران شد و از این حرکت در عالم اسلامی، خاصه عالم تشیع، صدای بزرگی پیچید و عواطف مردم ایران نیز بشدت تحریک شد.

از طرف مراجع تقلید و سایر علما و فقهای شیعه در این باره تلگرافاتی به دولت مخابره گردید و علمای تهران نیز با رئیس الوزرا ملاقاتها کردند و دولت را به اقداماتی که حاکی از بروز احساساتی باشد تشویق نمودند.

در بین نمایندگان مجلس نیز هممه و احساس تأثیری عظیم مشهود افتاد و در جلسه ۱۹۴ مجلس به تاریخ پنجشنبه ۵ شهریور، لیدر اقلیت اظهار داشت: من امروز صبح رئیس الوزراء را در این خصوص ملاقات کردم و وعده دادند که در صدد تحقیق امر هستند و پس از اطلاع کافی بر چگونگی قضیه اقدام مقتضی بعمل خواهد آمد.

در همان جلسه آقای رئیس الوزرا حضور بهم رسانیده، شرحی در این خصوص اظهار داشت و گفت:

دیروز در بیسیم برلن و امروز در رویترا اخباری منتشر شده که اسباب نگرانی است. رویترا می نویسد وهابیها بسمت مدینه حمله ور شده اند. دو روز قبل بمباردسان شروع شده و در نتیجه خرابیهای بسیاری وارد

آمده، گنبد مسجد بزرگی که مدفن حضرت رسول است آسیب دیده و مسجد حمزه، عم حضرت پیغمبر، خراب شده است... چون این مطلب فوق العاده مهم است، تقاضا می کنم کمیسیونی از طرف مجلس تشکیل شود که با دولت در این موضوع تبادل افکار نموده و باین امر رسیدگی شود.

بعد از ایشان بهبهانی در این باب صحبت کرد و تأثر همقطاران را وانمود ساخته، در پایان نطق خود پیشنهاد کرد که به مناسبت اهمیت واقعه، مجلس تعطیل گردد.

مجلس بدین مناسبت تعطیل شد و خبر تعطیل مجلس شورای ملی ایران را اخبار خارج، مانند رویتر و غیره، انتشار دادند و جراید مقالات تندی نوشتند. در جلسه ۱۹۵، مورخه یکشنبه ۸ شهریور، خبر فوت سید محمد رضا مساوات که یکی از نمایندگان دوره پنجم و از پیشروان عمده آزادی و از زعمای معروف حزب دموکرات و از نویسندگان بزرگ و وجیه و مدیر روزنامه مساوات بود، در مجلس طرح شد و بعد از ابراز تأسف عمومی، قرار شد آقای مدرس شرحی که حاکی از بیان احساسات ملی و مجلس ملی باشد در واقعه مؤلمه مدینه اظهار کنند، و چون این نطق کاملاً نطقی اساسی و جامع و مفید بود، ما عین قسمتهای برجسته اش را نقل می کنیم. مدرس طی نطقی که ایراد کرد چنین گفت:

قومیت هر قوم و بقاء هر قوم و شرافت هر قوم و ترقی هر قوم به چیست؟ قومیت هر قوم عبارت از حفظ جهت جامعه آن قوم است، والا هر قومی مرکب از افرادی هستند مختلف که اگر در تحت یک جامعه نباشند و حافظ آن جامعه نباشند، عنوان قومیت از آن افراد سلب می شود. بقاء هر قوم به چیست؟

بقاء هر قومی به حفظ جامع بین افراد است. اگر یک قوم صد میلیون افراد باشند و حفظ جامع خود را نکنند، کالجرادالمنتشر، افرادی هستند متشتت و اثر و فایده اجتماعی بر این افراد متوجه نخواهد بود (نمایندگان: صحیح است).

ترقی و تعالی و شرافت هر قوم این خواهد بود که جامع میان خودشان را نگاهداری کنند، و بواسطه ترقی آن جهت جامعه، آن جمع ترقی کنند و در نتیجه حفظ احترام جامع، جامعه محترم بماند. هر قومی که جامع خود را از دست داد، به همان اندازه که جامع خود را از دست داده است، قومیت او تنزل می کند.

از باب مثال عرض می کنم: مکرر در این مجلس و مجالس دیگر گفتگوی لغت و لسان و خط شده است. بنده موافقم که هر قومی باید لسان و خط خود را حفظ کند، اگر نکرد به همان اندازه ضعیف می شود. باید هر قومی لباس خود را حفظ کند، صفات نسبی خود را حفظ کند و به همان اندازه که جامع خود را حفظ می کند بهمان اندازه قوتش باقی است.

غرض اصلی ما جامعی است که یک قسمت بزرگ دنیا در این جامع شرکت دارند و آن «جامع اسلامیت» است (نمایندگان: صحیح است). اسلام به یک مدت کمی در دنیا ترقی کرد و توسعه یافت و این همان مدتی بود که جامع خود را حفظ می کردند و بزرگان خود را اطاعت می کردند. اگر فردی از مسلمین درچین بود اطاعت می کرد از امیرش که در مدینه بود. با یکدیگر مواسات کردند، برادری کردند و جامعه خود را حفظ کردند و بر اکثر دنیا در زمان کمی مسلط شدند.

متأسفانه در قرون اخیر از باب اینکه آن جامع خود را، بزرگان و امراء خود را حفظ نکردند، ضعف بر این قوم مستولی شد!

این عرایض که عرض می کنم یک مطلبی نیست که محتاج به دلیل و برهان باشد، که وقت آقایان را به گفتن آن ادله فوت کنم. براهین آن با عرایضی است که اینجا عرض کردم. غرض اینست که ما خیلی جامعه خود را ضعیف کرده ایم و از دست داده ایم! برادرانی داریم در اکثر دنیا و دولی هستند از دول اسلامی، چون آن قسمی که باید و شاید برادری نکردیم، بر همه ضعف مستولی شد!

آخر وقتی باید بیدار و هشیار شویم و این جامع خود را حفظ کنیم! به آقایانی که در تحت لوای این قومیت هستند عرض می‌کنم که چه وقت است آن وقت، چه وقتی است از امروز بهتر؟ (نمایندگان: صحیح است)

کیست که آن لوا را بردارد و بگوید: من این لوا را برمی‌دارم و آن قوم را در تحت قومیت ترقی داده و حفظ می‌کنم؟ (نمایندگان: صحیح است) امروز این واقعه که استماع شد اگر چه به آن درجه که باید هنوز به کیفیت آن اطمینان حاصل نشده است که تا چه درجه بوده است، ولی غرض اینست که امروز اهل ایران قسمی از اقسام دول اسلامی است، و بلکه می‌توان گفت یک قسمت بزرگ آنست. باید امروز این جامعه خود را در تمام دنیا معرفی کند که ما، دولت و ملت ایران، قدم برمی‌داریم که این جامعه را حفظ کنیم و خود را به برکت حفظ این جامعه نگهداری نماییم... باید تمام فکر خود را صرف این کار کرد و از برای حفظ جهت جامعه ملی قدم‌هایی که مقتضی است، مقتضای حفظ قومیت، دیانت و ملیت خودمان است، برداریم و هیچ کاری را مقدم بر این کار نداریم و نگذاریم مسأله زیادتر از این باعث خرابی جامعه گردد که مبادا ضرر عظیم‌تری متوجه شود و خدای نخواستہ حال ما بدتر ازین شود که فعلاً هستیم!

سپس سردار سپه ضمن اشاره به سخنان مدرس، اظهار داشت:

آقای مدرس راجع به قومیت و ملیت اظهاراتی نمودند. بنده می‌توانم مطمئنانه عرض کنم که ملت ایران همیشه برای حفظ قومیت و ملیت خود سعی بوده و همه‌گونه اظهارحیات نموده و می‌تواند همیشه اظهار حق خود را نموده و آن را مطالبه کند. قصد بنده اینست که ملت ایران در این قسمت‌ها سعی بوده است و اگر لازم است حقیقتاً بنده خودم بتنهایی در این خصوص اقداماتی بکنم، چیز دیگری است، ولی همانطور که تقاضا شده است، آقایان نمایندگان ملت هم در این خصوص نظری داشته

باشند بهتر و اصلح است (نمایندگان: صحیح است).

در مسجد مروی اجتماعی شد، علما و تجار و عموم مردم جمع شدند، مدرس مرحوم و جمعی دیگر از علما نطقها کردند. کمیسیونی هم از طرف مجلس انتخاب شد.

بالاخره روز شنبه ۱۶ صفر، مطابق ۱۴ شهریور، در مسجد سلطانی اجتماع عمومی برای اظهار تنفر بعمل آمد و بازارها تعطیل عمومی شد و عصر آن روز هم اجتماع و میتینگ بزرگی در خارج دروازه دولت با حضور عامه مردم تشکیل گردید و علما و وزرا و سفرای دول اسلامی، قرب هفتاد هزار نفر، اجتماع کردند و خطبا منبر رفتند و عزاداری بزرگی واقع شد و در تمام ایران این احساسات بروز کرد.

قتل سردار معزز بجنوردی

یکی از قضایای مهم این سال، یعنی تابستان ۱۳۰۴، قتل سردار معزز بجنوردی و برادر و داماد او بود در خراسان به دست جان محمدخان سرتیپ. ما که این واقعه را از جمله وقایع فجیع آن عصر انتخاب کردیم برای این بود که یک نمونه کوچکی از صدها فاجعه نظیر آن که منجر به برانداختن خاندانهای قدیم و اصیل کشور ایران گردید و عذل اصلی و حقیقی و چگونگی واقعه و مسبب اصلی آنها را که همه مربوط به سیاست شخصی مأمورین خدانشناس نظام آن روزی بود، به خوانندگان این تاریخ نشان داده و برای رؤسای آینده این مملکت درس عبرتی و مایه تنبه و تجربتی فراهم آورده باشیم.

در عهد پیشین و زمان استبداد نیز نظیر این وقایع روی می داد، اما نه به این جرأت و جسارت و سرعت و وفور که در ربع قرن همه خانواده های قدیمی و بزرگ کشور که غالب آنان وجودشان مفید بوده است، برانداخته شوند!

مثلاً شنیدیم که در عهد ناصرالدین شاه، یکی از رجال عمده (علاءالدوله) رئیس فوجی از افواج مقیم مرکز بوده است و بعادت آن روز و روزهای بعد این رؤسای افواج از جیره و مواجب سرباز استفاده می کردند و شاید این رئیس محترم

که از اعیان متمول و درجه اول کشور بود نیز از این ممر مداخلی می کرده است. روزی شاه به زیارت حضرت شاهزاده عبدالعظیم می رفته است. در بین راه قسمت بزرگی از این دسته سرباز که در سر راه شاه چادر زده بودند، سر راه شاه می آیند و داد و فریاد راه می اندازند که از رئیس خود شکایت کنند. شاه کالسکه اش را نگه می دارد. رئیس فوج که سواره و ملتزم رکاب بوده است، جلو سربازها می تازد. آنها که با خود او طرف بوده اند و شاید مخصوصاً تحریک شده بودند که برضد او به شاه شکایت کنند، به او بد می گویند و به طرف او سنگ می اندازند و سنگی از این سنگهای پرتابی به کالسکه شاه می خورد و شاه متغیر می شود. در این بین سردار مزبور بازگشته عرض می کند که زود تشریف ببرید که سربازها یاغی شده اند و خطرناک است و سنگ می اندازند!

شاه با حال تغیر می رود و پس از برگشتن به شهر، می فرستد و امر می کند که مرتکبین را بیاورند به حضور!

درباریان که کاملاً از قضایا مسبوق بوده اند، دست و پا را گم می کنند. آن روزها حکم قتل دادن مثل بعدها تشریفات لازم نداشت و محرمانه هم نبود، شاه وقتی متغیر می شد حکم کشتن می داد و باید در حضور خود شاه مقصر را بکشند! بنابراین، درباریان متحیر می شوند که چه باید کرد، زیرا شاه بی اندازه متغیر بوده است و علامت خطر از هر جهت حس شده بود!

تنها چاره ای که می اندیشند این بوده است که چند نفر از سربازان بسیار رشید و خوشگل و جوان را به حضور بیاورند، مگر شاه به ملاحظه جوانی و زیبایی، از خون آنها بگذرد!

چاره جز این نمی دیدند!

چرا؟ برای اینکه اصل قضیه را به ملاحظه حیثیت همکار خودشان و حس همکاری و همقطاری نمی خواستند بعرض برسانند. لذا عملشان به اینجا کشید که ده تن از بهترین جوانان فوج را گرفته، به حضور قبله عالم بیاورند و آوردند!

شاه در عمارت تخت مرمر، پشت پرده زنبوری ایستاده بود و دوگیلاس کنیاک خورده، به قول مردی که خود حاضر بوده و برای من نقل کرده، سیبله اش

از فرط تغییر تارتار شده بود!

جوانها را آوردند پهلوی حوض، ده نفر سرباز جوان و بیگناه!

شاه معطل نشد و حکم کرد همه را طناب بیندازند!

همه را طناب انداختند و خفه کردند!

این خبر در جراید اروپا با تمام این تفصیل منتشر شد، شاه رسوا شد؛ و بعد خود او هم از واقعه مطلع گردید و بسیار تغییر کرد و مرتکب اصلی را از شغلی که داشت منقصل فرمود. اما چه فایده، ده نفر جوان نفله شده بودند و شاه هم بدنام شده بود!

سردار معزز، پسر سهام الدوله بجنوردی، قریب هفتاد سال بود که پدرش و خودش و خانواده‌اش در ولایت بجنورد حکومت داشتند. دو عشیره بزرگ و شجاع از اکراد، یکی زعفرانلو در قوچان، و دیگر شادلو در بجنورد و اسفراین و جوین و نردین از قدیم سکونت داشتند و سالها بود که ده نشین شده و در این حدود به زراعت و تجارت و سرحدداری مشغول بودند. در عهد نادرشاه اکراد مزبور قوت گرفته و مصدر خدمات و گاهی شرارتهای عمده شده بودند که در تواریخ مضبوط است. در عهد قاجاریه این طوایف نظر به عنادی که با خاندان نادر داشتند، با خانواده قاجار دم از صفا و وفا می زدند. مع هذا، نظر به قدرتی که پیدا کرده بودند و ثروتی که داشتند، با فتحعلی شاه درست کنار نیامدند. عاقبت فتحعلی شاه و پسرش عباس میرزا پسر آنان تاخته آنها، را مطیع ساختند و چون عده شان زیاد و مردمی شجاع بودند، از آنها نگاهداری کردند و با تغییر رؤسا، آنها را در قوچان و بجنورد و در جز به سرحدداری گماشتند، و حکومتی از خود آنها تعیین و او را به لقب شجاع الدوله ملقب ساختند، مأمور جلوگیری از ترکمانان و خوانین خیوه و خوارزم که هر سال به خراسان می تاختند، ساختند. در عصر ناصرالدین شاه قدرت شجاع الدوله به قدری زیاد شد که شاه نگران شده، تدبیری اندیشید که آنها را به سه دسته قسمت کند.

بنابراین، درگزر را به خانواده‌ای از اکراد استاجلو سپرد، که تا زمان ما در آن محل باقی بودند؛ و مرحوم صید علیخان، استاد من، که از ادبا و فارسی دانان مشهور عصر خود بود، آخرین مرد بزرگ آن خاندان، به دست کسان خود به تحریک

عبدالحمید خان نامی با پسرش بقتل رسید. این بیت از قصیده‌ایست که آن مرحوم در افتخار خانوادگی گفته است:

چارصد سال فزون شد که ز تیغ کج ما خواب در چشم یکی از بک و افغان نبود
و بجنورد و گرگان و اسفراین و نردین را تا نزدیک استرآباد و شاهرود به مرحوم
یار محمدخان سهام‌الدوله، بزرگ عشیره شادلو، سپرد. قوچان هم کماکان سپرده به
شجاع‌الدوله، رئیس عشیره زعفرانلو و عشایر مختلف اکراد بود.

سردار معزز عزیزالله‌خان بعد از پدرش حاکم بجنورد بود، و آن صفحه را
که سرحدی بزرگ بین ایران و روسیه است، منظم نگاه می‌داشت، و مدت یک قرن
تمام سرحدات ایران و روسیه از حدود کلات و چهچیه تا استرآباد در دست این سه
خانواده، بدون خرج نگاهداری ساخلو، اداره می‌شد. سواران محلی طبق اصول
قدیم مختصر مقرری از خان گرفته ولدی‌الضروره به جلوگیری از مهاجمین ترکمان
برمی‌خاستند.

بعد از آمدن روسها به ماوراء بحر خزر، باز امنیت طرق تجارتنی بدینوسیله
محفوظ بود.

سردار معزز در این اواخر بواسطه لیاقتی که داشت و انصافش هم بیشتر از
دیگر خوانین بود، محل خود را کاملاً و بخوبی اداره کرده بود و طوری خوشرفتاری
کرد که در حکومت ثانی آقای وثوق‌الدوله، استرآباد را هم ضمیمه حکومت بجنورد
کرده و به سردار معزز سپردند و در واقعه طغیان خداوردی و مداخله اجانب در این

۱. این خانواده از زمان ناصرالدین‌شاه شهرت یافت. بزرگ این طایفه الله‌یارخان استاجلوی-
در گزی بود. برادر صید علی‌خان، منصورالملک، دبیری حکومت کرد. برادر دیگر صید علی‌خان
نیز حکومت کرد و پسر صید علی‌خان، مسعودخان در گزی، جوانی لایق، دانا، باهوش و رو
به ترقی بود که در عصر مشروطه به حکومت رسید و به تحریک عبدالحمیدخان نسامی، بدست
نوکرش، خود و پدر پیرش کشته شدند. پسردیگر صید علی‌خان، رضاخان، که جوانی نجیب و
قابل و متمدن بود، نیز در درگز، در نوبت حکومت خود، بدست پسر عمویش، زبردست‌خان
و مردی قفقازی و شرور، مرسل نام، به قتل رسید و زبردست‌خان به روسیه گریخت و مرسل را
مرحوم کلنل محمدتقی‌خان در خراسان به چنگ آورد و بجرم بزه‌های مکرر اعدام کرد.
فعلاً ازین خانواده یک پسر بسیار جوان به نام بهمن باقی و در تهران مستخدم یکی از ادارات
است. چند تنی هم از اولاد و نبایر منصورالملک در مشهدند. از خانواده شجاع‌الدوله گویا
دیگر کسی نمانده است.

طغیان، سردار معزز باقوای خود به شیروان آمد و به اتفاق قوام السلطنه، والی خراسان، و قوای ژاندارم و تیموری و بربری در قلع و قمع خداوردی خدمتی انجام داد.

دو رئیس در خطه خراسان بدرستی و وطنخواهی و عقل و کفایت معروف شدند. یکی در جنوب، امیر شوکت الملک علم و دیگر در شمال، سردار معزز بجنوردی؛ مخصوصاً در مورد سردار معزز، ما جوانها که در خراسان دست اندر کار هدایت افکار عمومی و دارای روزنامه بودیم، غلو داشتیم. می دانستیم که این شخص سروکاری جز با داخله و ایرانی ندارد و ولایت خود را از نفوذ همسایه متنفذی چون روسهای تزاری و مداخلات تجار روس و قلدریهای اتباع آنها حفظ کرده است، بعدی که نماینده روس و انگلیس در آن ولایت مأمورینی نداشتند. وی با تدبیر و استادی این سیاست را طوری بازی می کرد که موجب گفتگو نیز هیچوقت فراهم نیامد. من در ۱۳۳۵ از تهران به امر مرحوم محمد ولیخان سپهدار اعظم و فشار اجانب، به خراسان تبعید شدم و در مشهد از مأمورین تزاری ایمن نبودم. از وزیر خارجه، آقای اکبر مسعود، بوسیله دوستان خواهش کردم که مرا از مشهد به بجنورد تبعید کنند تا مگر از خطر تزاریان که سابقه خوبی با من از قدیم نداشتند، ایمن باشم؛ و شش ماه در بجنورد با این مرد و برادران او محشور بودم و دیدم که چه مرد دانا و سالم و وطن دوستی است.

ولی او یک گناه بزرگ در همان اوقات جنگ بین الملل مرتکب شده بود و آن گناه بزرگ این بود که به موجب اشاره مرحوم مستوفی الممالک و سایر وطنخواهان، فراریان اتریش و آلمان را که از سرحدات به ایران پناه می آوردند با کمال سخاوت و دانایی نگاهداری کرده، بسوی مرکز رهنمونی می نمود.

دست انتقام، واقعه سردار معزز

بعد از ورود قزاقها به ریاست حسین آقای خزاعی به خراسان و بسط قدرت رئیس الوزرا، فرمانده قوای خراسان مشاهده کرد که در سرحدات و بعضی شهرهای حوزه او آنطور که باید و شاید مانند سایر ایالات، مثل گیلان و آذربایجان و غرب، سرزندگان از بین نرفته اند و بسط قدرت قوای نظامی او کامل نیست.

درصدد برآمد که در ولایات سرحدی قوای کافی بگمارد و ساخلو عمده بگذارد. بنابراین به مرکز پیشنهاد کرد و قبول شد و در سرخس و کلات و درجز و سرحدات قوچان و گیفان قوه فرستاد، به بجنورد هم عده‌ای به ریاست مرحوم سرهنگ محمدحسین میرزای جهانبانی اعزام گردید.

سردار معزز با کمال گرمی و بزرگواری از این عده و رئیس آنها پذیرایی کرد و بعد از چندی، جهانبانی از توقف در بجنورد استنکاف کرده، استعفا داد و مهدیخان نامی سرهنگ به ریاست عده بجنورد روانه شد.

این مهدیخان که مردی تازه چرخ و نودولت و شریر بود، بعد از توقف در بجنورد و چرچر و استفاده‌هایی که طبعاً این قبیل مردم از نجبا می‌کنند، گزارش داد که صلاح نیست سردار معزز در خراسان باشد.

این پیشنهاد کاملاً باب طبع بود، و فوراً بدون هیچ اندیشه‌ای مقبول افتاد، خاصه که مهدیخان لافها زده و گفته بود اداره کردن بجنورد اشکال ندارد و من آن را براه خواهم برد!

برای اینکه بدجنسی کامل شود، پیشنهاد کرد که باید سردار را تحت‌الحفظ بفرستیم و این نیز پذیرفته شد و به سردار گفتند شما معزولید، او هم در خانه نشست. بعد از چند روز به تهران احضار شد. با چند تن از نوکران، از راه جاجرم عزیمت کرد و صد و پنجاه نفر نظامی به ریاست نورالله میرزای جهانبانی با او همراه شدند، که او را تحت نظر داشته باشند.

سردار بی‌اطلاع مردم از شهر حرکت کرده بود. روز دیگر مردم خبر شدند و اجتماع کردند و حسین قلیخان داماد سردار با هزار سوار از طایفه شادلو بسرعت از عقب سردار حرکت کردند و در قریه سن خاص، شبانه، در حالتی که سردار و قوای مستحفظ او در قریه آسوده بودند، دور قریه را گرفتند.

خبر به سردار معزز رسید. فوراً قضیه را با صاحب‌منصب عده مذکور در میان نهاد، به او فهمانید که این سواران بدون میل او آمده‌اند و فوراً کدخدای قریه سن-خاص را احضار کرده، نامه‌ای به حسین قلیخان نوشت و او را از این اقدام بیرویه ملامت کرد و امر داد سواران را متفرق کند و خود او با چند تن، فردا هنگام حرکت

سردار بیاید و وداع کند. همین‌طور هم شد. سواران شبانه مرخص شدند و حسین-قلیخان فردا آمده، با سردار وداع کرد و بازگشت.

سرهنگ مهدیخان بدون منازع فرمانروای خطه بجنورد شد!

سردار معزز به همراهی عده مذکور از راه جاجرم وارد شاهرود شد. از طرف دیگر حسین‌آقای خزاعی فرمانده شرق نیز از مشهد عزیمت کرده، در شاهرود به سردار پیوست و با یکدیگر ملاقات کردند. برحسب پیشنهاد فرمانده شرق و اقدامات دوستان سردار، منجمله سردار اسعد در تهران، امر رسید که سردار معزز آزادانه بیاید و کسی متعرض او نباشد و او نیز به همین دستور وارد مرکز گردید.

مهدیخان که هوای بجنورد را برای بیضه نهادن و صفیر کشیدن صافی دید، و دریافت که موقع لغت ولیس رسیده است، به حکومت بی‌منازع و ریاست ساده و خشک و خالی قناعت نکرده، اسبابی جور کرد که به طرف قسمت شمالی و شمال‌غربی که محل سکناى ایلات و اوبه‌های ترکمانان است، حمله کند!

قبلاً اشاره کرده بودیم که قسمتی از تراکمه کوکلان در محلی موسوم به گرگان ساکن بودند. این «گرگان» غیر از گرگان امروزی است، و گرگان فعلی را آنوقت «استراباد» و «صحرای اترك» می‌نامیدند.

مهدیخان مرکز شرق را راضی کرده، اردویی با توپخانه و سوار و پیاده ترتیب داده، بسوی ترکمانان بیگناه و رعایای مطیع دولت که در تحت حکومت سردار معزز تربیت یافته و هیچوقت پیرامون شرارت نگشته بودند، روانه گردید.

سرهنگ مهدیخان نودولت که خواب غارت و یغمای رعایای ایران را مکرر دیده و شکم‌گرسنه خود را از دیر باز صابون زده بود، با قوه هزار نفری خود وارد صحرا شد. اما طولی نکشید که مردم مطلب را دریافته، دست و پای خود را جمع کردند و شبی بر سرهنگ دلاور شیبیخون زدند. سرهنگ با معدودی موفق به فرار شد و اردوی نظام از همت این سرکرده خام طمع تارومار گردید!

این افتضاح بزرگ را سرپوش بر سر نهادند!

معلوم شد جنبائیدن و سیخ زدن به رعایای مطیع گاهی عاقبت خوشی ندارد.

هرچه بود قضیه را باصطلاح زیر سیبلی در کردند و صدایش را در نیاوردند!

اما ممکن نبود دولت از این معنی غافل بماند. لابد شاخ و برگهایی برای تبرئه مهدیخان بر اوضاع محل و اخلاق رعایای بجنورد بستند که سراسر به نفع سردار معزز تمام می شد و معلوم شد که مهدیخان یا دیگری از پهلوانان و دلاوران تازه چرخ این دولت نوظهور فعلاً تا مدتی قادر بر اداره کردن رعایای وحشی (؟) این سرحدات نخواهند بود و باید باز هم تا ممکن است دندان بجگر گذاشت و اختیار محل را به همان قدیمیها سپرد!

نتیجه این شد که سردار معزز معزول و مغضوب احضار شد و بعد از دادن تقدیمی و تعارفاتی که آورده بود، شمشیری به او خلعت دادند و منتها بر او نهادند و بار دیگر حکومت بجنورد به او سپرده شد و او نیز قول داد که اشرار را تنبیه کند و مطیع باشد.

از آنجا به مشهد بازگشت و از طرف قوای لشکری نسبت به او احتراماتی بعمل آمد و مردم نیز از او استقبال شایانی کردند و پذیراییها و ملاقاتها کردند و نهایت احترام و به تجلیل تمام به محل حکمرانی خود بازگشت. به قول یکی از بزرگان خراسان، از هیچ پادشاهی این حسن پیشباز به عمل نیامده بود. پس از بازگشت وی، بجنورد که بواسطه شرارت مهدیخان و قوای نظامی از حال امنیت خارج شده بود، بار دیگر به حال طبیعی که امنیت و اطاعت و کار و کسب و زراعت و تجارت باشد عود نمود!

چندی نگذشت، آقای خزاعی به مرکز احضار گردید، و سرتیپ جان محمدخان که مردی لایق و اینکاره (!) شناخته شده بود، بجای خزاعی مأمور شرق گردید! بدبختی خراسان که یک سال بود آغاز شده بود، از این تاریخ قوت می گیرد! و پر رنگ و زننده تر می شود!

گویند که سردار معزز در ورود جان محمدخان، علی الرسم تلگرافی بشادباش ورود فرمانده جدید مخابره کرد که عنوان او «فرمانده محترم لشکر شرق» بود، و این عنوان که لفظ «حضور مبارک» و «حضرت اجل» در آن نبود، موجب رنجش و کدورت فرعون خراسان را فراهم ساخت، و کینه سردار را در دل گرفت! بهانه لازم نبود، میلش بر این قرار گرفت که بار دیگر بجنورد را بجنباند، لذا

عده‌ای نظامی به سرکردگی سرهنگ عبدالله عربشاهی به بجنورد گسیل داشت و ضمناً به این سرکرده دستور داده شد که پس از ورود عده و جابجا شدن، سردار معزز را دستگیر کرده، به مشهد بفرستند!

شبانه گرداگرد عمارت حکومتی را که ملک سردار و اجداد او بود، گرفته، قصد کردند که به طریق عنف وارد شوند و او را مثل مردی طاغی و سرکش دستگیر سازند! همین که سردار ملتفت شد، سرهنگ عربشاهی را خواست و علت و چگونگی واقعه را پرسید و بعد از معلوم داشتن مطلب، گفت: «این سهل است، اگر مراد نبودن من در اینجا و رفتن به مشهد است، لازم به این حرکات نیست و من به میل خود فردا حرکت خواهم کرد.»

فردا عازم حرکت شد، در این موقع عده‌ای از ریش سفیدان و محترمین محل به ملاقات او آمده، گفتند این دفعه از آن دفعات نیست و نباید بروی، زیرا فرمانده لشکر شرق جان محمدخان است نه خزاعی و ما نمی‌گذاریم بروی، زیرا هم خود را بخطر خواهی انداخت، هم ما را زیر دست و پای قزاقان وحشی نفله خواهی کرد. مع ذلک سردار وقعی نگذاشته، با بیست نفر از نظامیان به ریاست ساعدالسلطان نام از طریق قوچان عازم مشهد گردید و چهار برادر و حسینقلی خان دامادش و فراشباشی و چند نوکر با او حرکت کردند.

به قوچان کهنه که می‌رسند، سلطان نورالله میرزای جهانبانی که به امر جان محمدخان بادوکالسکه از مشهد عازم شده بود، به حضرات ملحق می‌شود و اسکورت بجنورد بازگشته، سردار و برادران و کسان او با نورالله میرزا عازم مشهد می‌شوند.

بعد از ورود به مشهد، کالسکه‌ها را دم در دژبانی نگاه داشته، نورالله میرزا خدمت حضرت اجل رسیده، راپورت خود را تقدیم می‌دارد. حضرت اجل امر می‌کند حضرات را در دژبانی حبس کنند!

تابستان و هوا گرم است. سردار و کسان او در اتاقی بسیار پست، بی‌اثاثه و گرم محبوسند و امر شده است احدی با آنها ملاقات نکند و غذایی غیر از نان خالی و آب قراح به ایشان ندهند!

بدیهی است، صید به دام افتاده است و موقع استفاده مادی است، خاصه که

در بدو ورود چنان توهینی هم از او نسبت به فرعون خراسان سرزده است! شجاع التولیه با سردار نسبتی داشت؛ حالا از آن کسان که از سردار آن استقبال شایان را کرده و به او کرنش می نمودند، غیر از شجاع التولیه باقی نمانده است و او هم از لحاظ نسبتی که دارد، حاضر است کاری بکند.

بالاخره بیست هزار تومان خواستند که اتاق راحت تر و غذای آزاد به آنها بدهند! واسطه ها تا ده هزار تومان حاضر کردند. این خبر به سردار رسید، حاضر به دادن باج نشد و پیغام داد که اگر این پول را بدهید از جیب خود داده اید، زیرا من قبول نخواهم کرد!

پولی ندادند و این عمل بر لجاجت سرتیپ افزود و محبوسان بدبخت را به شهربانی انتقال دادند!

اینجا داستان عجیبی شنیده شده است که سر بسته از آن نام می بریم! این حکایت را من از آقای محمودخان انصاری، امیر اقتدار، به یک روایت و از آقای «ف.» به روایت دیگر، شنیده ام که باختصار ذکر می کنم.

دسیسه بزرگ

انصاری به وزارت داخله نامزد می شود. شخصی را از وزارتخانه اخراج می کند. شخص دیگری هم از نظامیان که از او رنجیده بود، با آن شخص همدست می شود.

بالاخره دیگران هم از نفوذ انصاری در سردار سپه و علقه ای که آن هر دو بهم داشتند و حرف شنوی که رئیس الوزرا از این مرد پاکدامن داشت، ناراضی بودند. این معانی دست بهم داد و چندتن که فعلا نام سه نفر از آنها را می دانیم نشسته و دسیسه بزرگی بهم بافتند:

۱. گویند سردار با شجاع التولیه که از منسوبان وی بود شور کرد و خواست که اگر او بتواند، این وجه را راه بیندازد. شجاع التولیه هم کج سلیقگی بخرج داد و به قلدری و قلچماقی به سرتیپ جواب داد و گفت که به رئیس الوزراء و به مجلس عریضه خواهد داد و چرا باید پول بدهد... و از این نوع احمقیها که در عهد قدیم عموم مردم ایران بدان مبتلا بودند. بدین ترتیب موجب تکدر و خشم فرعون خراسان گشت.

سفارت ایران در پاریس مکتوبی از ایران دریافت داشت که عنوانش به نام شاه ایران، سلطان احمدشاه، بود.

بدیهی است با تشکیلات مهمی که رئیس‌الوزرا در پاریس بوسیله اداره مخصوصی داده بود و سفارتخانه و کارکنان آنهم جزء این اداره بودند، در آنجا یکنوع اداره آگاهی بوجود آمده بود که بر ضد احمدشاه کار می‌کرد. این مکتوب توسط این تشکیلات ضبط شد و عیناً به تهران نزد رئیس‌الوزرا ارسال گردید!

این مکتوب از قول سردار معزز خطاب به احمدشاه نوشته شده بود و اظهار خدمتگزاری نسبت به شاه و اظهار مخالفت نسبت به سردار سپه شده بود و نوشته بودند که امیراقتدار وزیر داخله نیز در عمل با ما همدست می‌باشد و اگر اجازه بدهید حاضریم بر ضد دولت و رئیس دولت اقدام جدی کنیم. (من این مکتوب را ندیده‌ام و بدیهی است مضمون آن را شنیده‌ام و اینجا نوشتم تا خود مکتوب که در پرونده سردار معزز ضبط است بدست آید)

این مکتوب را برای تمام کردن انصاری جعل کرده بودند — و نظر بقدرت محلی و شخصیت سردار معزز، نامه را از قول او نوشته بودند — و شاید قصد سویی درباره سردار در کار نبود، ولی برای پیشرفت مقصود خود که سوء قصد بر ضد انصاری باشد، پای مرد شریف و بیگناهی را در میان آورده بودند!

نتیجه این نامه جعلی که به قول آقای شاهرخ شادلو^۱، با دست چپ نوشته شده بود، این شد که از طرفی سردار معزز را توقیف کردند، و از طرف دیگر، در مرکز، امیراقتدار توقیف شد و مدتی در دژبانی و چندی در خانه‌اش حبس بود و سپس نظر به سوابق ممتدی که با سردار سپه داشت، به این اکتفا کردند که او را از کار کنار گذاشته، از مراتب و پایه نظام خلع کنند و برود سرعلاقه خود؛ و او هم همین کار را کرد!

اما کار سردار معزز چنین بود که در حبس ماند و او را در خصوص این مکتوب به محاکمه کشیدند و پایان محاکمه مرگ او بود!

۱. آقای شاهرخ شادلو برادر مرحوم سردار معززند.

بعضی می‌گویند که سردار سپه قضیه سردار معزز را و محاکمه و مجازات یا تبرئه وی را به نظر لشکر شرق واگذار کرد و برمی‌آید که جان محمدخان تنها در این واقعه ذیدخل بوده و انقراض آن خانواده وطن‌خواه و شریف و قدیمی را به نفع خود فرض کرده، از اختیاراتی که فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزرا به او داده بود، سوءاستفاده کرده است.

بالاخره، روزی دیده شد که هفت چوبه‌دار در میدان برپا کرده‌اند! سردار معزز را با دو برادر جوان بیگناه و دامادش و سه نفر دیگر از همراهان و اجزای او را که بنا به روایت شاهرخ شادلو آن سه تن را به حکم قرعه (!؟) از میان سایر اجزای او که حبس بودند، انتخاب نموده، بدار آویختند و آن سه یکی فرشباشی و دیگر میرآخور و یک نفر دیگر از این قبیل بود!

خبر مرگ این مرد شریف در بجنورد هنگامه برپا کرد و اهالی و افراد ایل شادلو قیام کردند و نظامیان را در شهر محاصره کردند و مدتی محصور بودند تا قوای چریک محلی از قوچان و درجز به یاری نظامیان رسید و نیز از طرف مرکز به محمودخان فولادین معروف امر شد که با عده‌ای به یاری نظامیان بجنورد عزیمت کند. اما قبل از وصول فولادین سواران قوچانی و درجزی محصوران را نجات داده بودند و سرتیپ جان محمدخان فوراً به سرکشی بجنورد از مشهد روانه شد.

در این وقت فولادین با عده خود وارد خاک بجنورد شده، در قریه «بدرانلو» سه فرسنگی بجنورد اقامت کرد و منتظر دستورالعمل از طرف مرکز یا مرکز شرق بود. جان محمدخان پس از ورود به بجنورد معطل نشده، برای بازدید قوای فولادین به طرف «بدرانلو» روانه شد.

وحشی‌گری عجیب!

اینجاست آن جایی که خواننده شاید باور نکند و مردی غریبه شاید اغراق فرض کند، که چگونه یک نفر سرتیپ نه، بلکه یک انسان عادی، تا این حد بی‌بند و بار بوده، نسبت به حیات نوع خود تا این پایه بی‌علاقه و یا تا این درجه به خون بشر تشنه باشد!

جان محمدخان از شهر با عده‌ای قوای نظامی حرکت می‌کند. رعایای دهات و قرای بین راه که خبر عزیمت رئیس و بزرگی را می‌شنوند، از قدیم عادت دارند که بیرون قصبه‌گرد آمده، قربانی کنند و صف می‌کشند و مسافر را به فرود آمدن و استراحت دعوت می‌نمایند و عرض بندگی و خلوص و اطاعت می‌کنند. این عمل در قریه موسوم به «قصر قجر» واقع شد.

مردان ده با سلام و قربانی به استقبال فرمانده لشکر شرق شتافتند؛ همینکه فرمانده به محاذات اهالی می‌رسد، یکی از صاحب‌منصبان همراه او به جان محمدخان نزدیک شده، از روی واقع یا از روی بدجنسی یا اشتباه هر چه بود، به او می‌گوید که مردم این قریه از جمله کسانی بودند که بجنورد را محاصره کرده بودند! جان محمدخان پس از آنکه این سخن را می‌شنود امر می‌دهد که پیران را از جوانان جدا سازند!

بفور سربازان او پیران را به سویی و جوانان را به طرفی در جلو دیوار قلعه می‌رانند. در این حین یکی از جوانها جست زده، خود را بطرف صف پیران می‌اندازد. جان محمدخان تپانچه را از کمر کشیده، چند گلوله بطرف آن جوان خالی می‌کند و او را از پای می‌اندازد و می‌کشد!

بعد از آن به افسری که همراه او بوده و صفرعلیخان سرهنگ نام داشته است، امر می‌دهد که با عده خود تمام جوانان را تیرباران کنند. بیست و هشت نفر در آن واحد هدف شلیک تفنگ قزاقان شده، می‌افتند!

این واقعه بسیار عادی تلقی شد! کفن و دفن هم ضرورتی نداشت، پدران پیر پسران جوان خود را بالطبع کفن کرده، به خاک خواهند سپرد! سرتیپ فاتح از آن محل رد شد و بسرعت عبور کرده، به قریه دیگر رسید!

هنوز خبر این کشتار و قتل عام به قراء و قصبات دیگر نرسیده بود که «خنجر شمر» به محاذات قصبه بزرگ دیگر رسید. در آنجا باز رعایا جلو آمدند، و باز سرتیپ جوانمرد امر کرد پیران را از جوانان جدا کردند. هفتاد جوان از پیران جدا شدند؛ فرمان تیرباران صادر شد!

اینجا پدرآمرزیده‌ای که عقلش به مسائل دنیایی بیشتر می‌رسیده است،

به سرتیپ می‌گوید: قربان خوبست اجازه بدهید این هفتاد نفر را ببریم بجنورد و آنجا اعدام کنیم؛ زیرا بیشتر تأثیر می‌بخشد و شهرتش هم زیادتر خواهد بود.

این پیشنهاد پذیرفته شد. در او چرچر و دخلی هم بود. ممکن بود عوض بدل کرد، کم و زیاد نمود، چیزی لفت‌ولیس کرد. هرچه بود، این جماعت برزگر و بیچاره را به مرکز ولایت بردند و در میان نود نفر دیگر از مردم بجنورد، شهید تیغ جان محمدخان شدند!

اما سرتیپ مع ذلک دست‌خالی از آنجا عبور نکرد! چه، امر کرد چند جوان را با رشمه و افسار اسب در همان نقطه از درختها آویختند!

سرتیپ فاتح به «بدرانلو» تشریف برد، فولادین را ملاقات کرد و به بجنورد بازگشت و تدارک لشکرکشی به حدود ترکمانان دیده، با عده‌ای نظامی و سواران چریک قوچان و درجز به سمت گرگان و کولان نهضت کرد!

متفرق کردن اشرار!

در همان تاریخ روزنامه‌ای خبر اعدام سردار معزز و برادرانش را بدین صورت نوشت:

سردار معزز و دو نفر برادران او که در موقع شرارت تراکمه (؟) توسط قوای نظامی دستگیر (؟) شده بودند، حسب المقرر در روز چهارشنبه ۳۱ تیر، غره محرم ۱۳۰۴، با چهار نفر دیگر از رؤسای طوایف در بجنورد اعدام شدند.

مخبر «ویتر قدری این خبر را اصلاح کرد و چنین نوشت:

سردار معزز بجنوردی و دو برادر او و چهار نفر دیگر از اعیان بجنورد که در شورش اخیر قبیله ترکمانان (؟) دخالت‌هایی داشته‌اند به دار آویخته شدند.

باز همان روزنامه می‌نویسد:

بعلاوه اشخاص فوق‌الذکر، ده نفر از مشایخ محل (؟) در خود بجنورد و ۶۵ نفر از رؤسای اشرار که دستگیر شده بودند در میدان حرب (یعنی

در جلو قریه قصر قجر در موقع استقبال از جان محمدخان! مؤلف) اعدام شدند. قوای نظامی مأمور قلع و قمع اشرار نیز در این چند روزه برای سرکوبی تراکمه بجلو رفته و از قرار خبری که تحصیل شده، شش فرسخ داخل صحرا گردیده، اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند. (شماره ۱۸۷۲)

البته حالا که پرده برداشته شده است، خوانندگان می‌دانند که تراکمه و اشرار همانهایی هستند که آقای سرهنگ مهدیخان بعد از عزل سردار معزز برای چپاول و غارت بطرف آنها راند و آنها را سیخ کرد و عاقبت از جلو آنها فرار اختیار نمود. لفظ «شرارت» و «اشرار» هرچه بشنوید همین است و قسمتی نیز بجنوردیانی بودند که قوای نظامی را بعد از اعدام سردار معزز محاصره کردند. پس به هر صورت، سردار و برادرانش نه با شرارت تراکمه شریک بودند و نه در موقع شرارت تراکمه دستگیر شده بودند و نه به قول «پتر در شورش اخیر قبیله ترکمانان دخالتهایی داشته‌اند، بلکه خودشان را مطیع می‌دانستند و به محض احضار، هر جا گفتند حاضر شو، حاضر شدند و عاقبت فدای دسایس یا اطماع این و آن گشتند.

می‌گویند سرهنگ مرتضی‌خان مگری، حاکم نظامی مشهد، در حین اجرای حکم سردار و برادران، به آنها دشنام داد و آنان را خائن خواند و عبدالله شادلو برادر سردار که جوانی جسور و دانا بود، به او پاسخ داد و خائن را معرفی کرد و عاقبت گفت: «شما از شمر بدترید! و واقعه کربلا را در ماه محرم تجدید کرده‌اید!»

جان محمدخان با تیپ و بیرق به صحرا حرکت کرد!

اوبه‌های ترکمانان که این واقعه را پیش‌بینی کرده بودند و درصدد جنگ با دولت نبودند، با کوچ وینه به خاک روس فرار کردند!

این بود معنی عبارت روزنامه که می‌گوید «اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند». اوبه‌ها رفتند و در موقعی که بایستی صد اوبه دیگر باگاو وگوسفند و فرش و طلا به ایران پناه بیاورند، باقی مانده این مردم هم از خاک ایران کوچیدند. فقط گاو وگوسفند آنها را جان محمدخان فتح کرده، به مشهد فرستاد و در بازار مشهد

مواشی لاغر مذکور را مدتی خرید و فروش می کردند و مقدسین تاچندی از خریداری گوشت غارتی خودداری داشتند!

کسی از اشرار جلو سرتیپ نایستاد، مگر دهقانی، پیرمردی، متفرقه‌ای و آفتاب‌نشینی از مردم بجنورد که از حیث لباس و کلاه با ترکمانان فرقی ندارند، با او مصادف شده، فوراً اعدام گردیدند. چنانکه گویند، در قریهٔ مراد تپه ۳۶ نفر به نام ترکمان را به دست خودش کشته است! و در آش‌خانه چهار نفر را که یکی از آنها پیرمردی هشتاد ساله بود، به درخت آویخت.

از قضایای شنیدنی آنکه در قصبهٔ گیفان که با قوچان و بجنورد و روسیه هم خاک است، مردی بوده است سید مجید نام، از فضولهای محل، که میل دارند با هر حاکم و هر رئیس که از آن نواحی عبور کند آشنا شوند و شاید فایده و دخلی هم ببرند. سید مجید گیفانی می شنود که جان محمدخان، فرمانده لشکر شرق و پسر علاءالدوله که از بزرگان ایرانست، با قوای نظامی از این حدود عبور می کند. سید آرام نمی گیرد و با یک نوکر که گفتند تپانچه‌ای هم به کمر داشته است، سوار یا بوها شده بتاز بتاز خود را به سر معبر فاتح بجنورد می‌رسانند.

بمحض آنکه جان محمدخان سید را می‌بیند و به او می‌گویند که نوکرش هم تپانچه دارد، امر می‌کند او و نوکرش را گرفته اعدام کنند، و آن هر دو را گرفته به قابض ارواح می‌سپارند!

فاتح بجنورد از صحرا گذشته وارد استرآباد می‌شود و در منزل آقای سرتیپ زاهدی رئیس تیپ مستقل شمال که در گیلان بود، منزل می‌کند.

چندی قبل این دو سردار در تهران بوده‌اند و نقشهٔ جنگ صحرا و قلع و قمع تراکمه در آنجا کشیده شده بود. لذا آقای زاهدی بعد از دو روز از گیلان به استرآباد می‌آید و عده‌ای را به گنبد قابوس می‌فرستند و واقعهٔ تراکمه بار دیگر از آنجا آغاز می‌شود.

سرتیپ روز ۱۱ محرم، مطابق ۱۱ مرداد، به مشهد بازگشت، و همهٔ این وقایع در ظرف این چند روز یعنی دههٔ عاشورا اتفاق افتاد! و چنانکه اشاره کردیم از غنایم این سفر در حدود صد هزار گوسفند و چند هزار گاو همراه آورد و در قصابخانه

مشهد فروخته، وجهش را دریافت داشت! آقای قدس جورابچی که رئیس ستاد جان محمدخان بود، اهالی شهر را مجبور کرد که از فاتح بجنورد استقبالی شایان کردند و حتی اطفال مدارس را تا یک فرسنگ درگرد و خاک به استقبال بردند!

شلاق به مرده می زنند!

درباره جناب سرتیپ روایات فراوانی موجود است، از جمله، روزی یکتن نظامی تیره بخت مورد خشم سرتیپ قرار می گیرد، و امر می کند او را ببندند و چوب بزنند. در این حین او را پای تلفون می خواهند!

به مباشر ضرب که صفرعلیخان نامی بود، می گوید: «بزنید تا من برگردم»، و خود می رود و از پای تلفون او را به تلگرافخانه برای مخابره حضوری با نقطه ای می خواهند و او بعجله به تلگرافخانه می رود.

از تلگرافخانه پس از یکی دو ساعت مقارن ظهر بازگشته، به خانه می رود و ناهار می خورد و می خواهد استراحت کند، تلفون می کنند، می رود پای تلفون، می پرسد چه خبر است؟

صفرعلیخان می گوید: — حسب الامر نظامی را شلاق می زنند، چه امر می فرمایید بازهم بزنند یا نزنند؟

— کدام نظامی؟

— قربان، نظامی که صبح فرمودید شلاق بزنند تا من بیایم، چون تشریف نیاوردید هنوز شلاق می زنند.

— حالا نظامی در چه حال است؟

— قربان او مدتی است مرده است، ما به جسدش شلاق می زنیم!

— بس است، پدر سوخته!

داستان خوشمزه

جان محمدخان در خراسان معلوم نیست به امر مرکز یا فقط برای مداخل خود امر کرد از شهرهای جزء و بلوکات سوار بنیچه بگیرند.

البته سوار بنیچه با اسب و تفنگ و تعهد مخارج خانواده‌اش برای محل‌گران تمام می‌شد، آنهم بدان میزان که او حواله می‌کرد!

بنابراین، بعد از حواله دادن سوار بهر محلی، چند نفر پادو از تجار و ملاکین مشهد بودند که به آن محل می‌رفتند و با مردم کنار می‌آمدند و هر سواری را صدو بیست الی صد و سی تومان تسعیر می‌کردند، یعنی اهالی به‌عده سواری که باید بدهند، هر سوار ۱۳۰ تومان پول نقد می‌دادند، که از دادن سوار معاف باشند.

یک بار صد سوار به‌قریه «کوه سرخ» حواله داده بود و اهالی بوسیله تسعیر یا دادن سوار دین خود را ادا کرده بودند.

سرتیپ فراموش کرده، بار دیگر بزودی صدسوار به کوه سرخیان حواله داد و مأمور برای وصول سوار به محل فرستاد.

اهالی کوه سرخ عده‌ای از محترمین و مالکین محل را برای اصلاح این امر به‌مشهد فرستادند.

این عده به‌طلاب کوه سرخی که در مدارس قدیم مسکن داشتند رجوع کرده، جمعی از طلاب را با خود همدست نموده، عریضه‌ای مرتب کردند و روزی دسته-جمع در میدان ارك حاضر شدند و برای عرض تظلم سرراه سرتیپ جمع شدند.

سرتیپ جان‌محمدخان از قصر خود بیرون آمده، به آنها برمی‌خورد و می‌پرسد: شما کیستید؟ عرض می‌کنند ما رعایای کوه سرخ عریضه‌ای داریم. می‌گویید بیاوید و آنها را دنبال خود افکنده، به‌طرف عمارت اداره قشون که جنب باغ ملی است می‌رود.

حضرات هم دسته جمع، حاجیها از عقب و طلبه‌ها از جلو در پی او به‌داخل اداره می‌شتابند.

بمحض ورود به‌اداره قشونی، فرمان می‌دهد که تمام کارمندان از لشکری و دفتری با صندلی و میز و چوب و مشت و سنگ می‌ریزند به‌سر این جماعت و تا می‌خورند آنها را کتک می‌زنند. سپس همه را ردیف کرده، می‌فرستد به‌سربازخانه و آنجا هم آنها را کتک مفصلی می‌زنند و یک دسته سوار مأمور می‌کند که این جماعت را با طلاب مذکور کت بسته و پای پیاده تا کوه سرخ می‌برند و آنجا رها کرده،

سوار حواله شده را هم تسعیر نموده، برمی گردند!

جای دور نرویم، آقای علی اکبر خدابنده، مرد فاضل معروف را از تربت-حیدریه امر کرد کت بسته به سینه اسب انداختند و به مشهد آوردند و مدت‌ها او را حبس کردند!

اطلاعات تازه تر

بر اثر ملاقات با آقای شاهرخ شادلو، برادر مرحوم سردار معزز، اطلاعات تازه تری کسب شد:

۱- وقتی که سردار معزز از تهران با حکم حکومت و خلعت و شمشیر وارد مشهد شد که پس از دیدار خزاعی فرمانده لشکر شرق به بجنورد برود، نامه‌ای از تهران به امضای سردار معزز خطاب به «محمد بهادر» یکی از سرکردگان سوار محلی می‌رسد که عنوان پاکت این بوده است: «محمد بهادر عزیزمن» و مضمون نامه چنین بود:

... در تهران با مقامات صلاحیت‌دار صحبت کرده‌ام و اسلحه کافی به شما خواهد رسید، باید به محض وصول این مکتوب شما بروید و با طوایف ترکمان ملاقات کنید و خبر کنید که آماده باشند تا به وصول دستورالعمل جدید به طرف تهران حرکت نمایند...

افراسیاب شادلو، برادر سردار، عنوان مکتوب را که فراش پست آورده بود، دیده، نظرش را جلب می‌کند، زیرا سردار هیچوقت به سرکردگان محلی عنوان «عزیزمن» نمی‌نوشته است. بنابراین، مکتوب را گرفته و می‌گشاید و از خواندن مکتوب درک می‌کند که مکتوب جعلی است و در زیر کاسه نیم کاسه ایست!

پس از ورود سردار معزز به بجنورد، افراسیاب خان نامه مذکور را به سردار نشان می‌دهد و به او پیشنهاد می‌کند که فوراً مکتوب را به تهران، یا نزد سرلشکر خزاعی به مشهد بفرستد و بگوید که در تهران دشمنانی دارد که این قبیل دسیسه‌ها را مرتکب می‌شوند و حدس خود آنها به یکی از ملاکین عمده مشهد که با سردار عداوت داشت می‌رود.

سردار می‌گوید: «این حرکات بچگانه است و قابل نیست که ترتیب‌آوری بدان داده شود»؛ و مکتوب پیش افراسیاب‌خان می‌ماند.

۲- پس از آنکه از سردار بیست هزار تومان خواستند که محل حبس او را تغییر دهند و او را از دژبانی به باغ حاج دربان‌باشی در علمدشت انتقال دهند- و عاقبت به ده دوازده هزار تومان ختم شد ولی سردار پول نداد یا برایش فراهم نشد- او را به محبس تاریک بردند و سه ماه در آنجا ماند و غذایش نان خشک صرف و آب بود.

برادرانش، عبدالله و شاهرخ و اسدالله و یوسف و افراسیاب‌خان، و دامادش، حسینقلی‌خان، و محمد رضا خان نایب‌الحکومه و جعفرخان و محمد بهادر سرکرده سوار و امان‌الله فراشباشی نیز در یک محبس توقیف بودند.

شاهرخ شادلو می‌گوید: «ما باور نمی‌کردیم که ما را بکشند، زیرا خود را و برادران را بی‌گناه می‌دانستیم، تا سردار را حبس تاریک کردند. آنوقت بنای صدمه و آزار و استنطاقات شد. هر شب یکی از ما را می‌بردند و شلاق می‌زدند. مخصوصاً عبدالله‌خان را زده بودند که بگوید در تهران چه گفتگوهایی بین سردار و امیراقتدار می‌شده است؟ یکی دیگر از برادران را زده بودند که تو چرا به روسیه رفته بودی؟ در صورتی که او به روسیه نرفته بود! خود سردار را هم شلاق زده بودند و در استنطاقات سخت‌گرفته بودند و سه مکتوب جعلی از قول سردار به شاه در دست داشتند که یکی مربوط به سردار معزز و امیراقتدار، محمود انصاری، بود. سردار برای تبرئه خود گفته بود که چندی قبل مکتوب دیگری هم بهمین خط از قول من به محمد بهادر نوشته شده بود و تلگراف کردند آن نامه را آوردند، ولی جان محمدخان عوض اینکه اقناع شود، خندیده گفته بود: ترسیدی و عاقبت اقرار کردی!... خلاصه سردار با یک برادرش عبدالله‌خان و حسینقلی‌خان دامادش و محمد بهادر سرکرده سوار محکوم به اعدام شدند. عجب اینست که چون هفت چوبه‌دار برپا شده بود و سه نفر کسر داشتند، به محبس آمده و قرعه زدند که سه نفر دیگر را از میان ما برای پر کردن دار جدا سازند و قرعه به نام اسدالله، برادر سردار، و محمد رضا خان نایب‌الحکومه و جعفرخان رئیس سوار اصابت کرده، آنها را هم بردند و بدار آویختند و بقیه نجات

یافتیم!»

بعد از قتل سردار معزز، ثروت نقدی به چنگ جان محمدخان نیفتاد، زیرا مبلغی منات طلا سردار قبل از حرکتش به یکی از تاجر سپرده بود و آن تاجر بعدها انکار کرد. کس و کار او هم هرچه خرد و ریز و نقدینه داشتند در گیراگیر خبر اعدام سردار، آنها را به ملا و تاجر سپرده بودند و آنهمه از بین رفت!

سردار پنج بسته جواهر داشت که مهم بود. آن را هم پدر یکی از زنان سردار که دو دختر از او داشت، مأموری از جان محمدخان گرفته، به بنجورد آمد و آن بسته های جواهر را بلند کرد و با دختر و نوه هایش به مشهد برد.

قالی و قالیچه معتنابهی بغارت رفت و اسب و گوسفند و گاو زیادی را به مشهد بردند و گوسفندها را یکی یک تومان فروختند.

مبلغی وجه نقد نقره داشت که بین وراثت تقسیم کردند؛ و خلاصه محقق شده است که تهران و تهرانیان در قتل سردار دخالت نداشته و به اموال او هم طمعی نکرده اند. فقط دسیسه مذکور و جعل مکتوب موجب اشتباهکاری و انقراض این خاندان شد؛ و شاید بهمین سبب بود که بعد از روشن شدن این معنی که مکتوب ساختگی بوده است، امیر اقتدار سلامت مساند و به خانواده سردار هم صدمه وارد نیامد.

از تهران امر شد کارشناس برود و عایدات املاک این خانواده را برآورد کند تا عوض به آنها داده شود.

کارشناس عایدات سالیانه املاک همه برادران را نود و سه هزار تومان برآورد می کند. ولی این مبلغ به نظر زیاد آمده، امر می شود آن را تنصیف کنند و به چهل و پنج هزار و کسری تخفیف می دهند و بنا می شود در اصفهان از املاک خوانین بختیاری عوض داده شود.

در این مورد آقای پا کروان، فرعون اخیر مشهد، به عنوان خوش خدمتی راپورتی تقدیم شاه می کند که این برآورد غلط است و عایدات این املاک بیش از سی و پنج هزار و هشتصد و نود تومان نیست.

بالنتیجه، امر می شود که طبق راپورت پا کروان عمل کنند، و عمل می کنند.

لیکن املاک اصفهان هنوز به دولت منتقل نشده بود؛ تازه، در فروردین اسسال نظر به مساعدت دولت وقت، بار دیگر املاک آنها را به خودشان واگذار کردند و اکنون همه برادران می‌توانند بروند سرخانه و زندگی خود و جمعی هم رفته‌اند. الحق این مساعدت و توجه خاص دولت اسباب بسی تشکر و امیدواریست.

ما در تهران خبر دستگیری مجدد سردار معزز را شنیدیم و به ما خبر دادند که اگر به فریاد سردار معزز نرسیم کارش ساخته است! روزی با برادرش، سردار منتصر، و کیل بجنورد، که بجای من انتخاب شده و بدین سبب میانه من و سردار معزز نیز کدورت و رنجش حاصل شده بود، قراردادیم که جمعی دیگر را نیز با خود همراه کنیم و خدمت رئیس الوزرا رسیده، از سردار معزز شفاعت کنیم.

این برادر بیچاره از این معنی استنکاف کرد و حاضر نشد درباره برادرش با سردار سپه سخنی بگوید! ناچار روز ۳۱ تیرماه من و مرحوم سید عبدالوهاب و کیل همدان که مردی بزرگوار بود و مرحوم سید حسن اجاق، و کیل کرمانشاه، که از تعریف مستغنی و مردی کریم و روحانی و نوعپرور بود و عده‌ای دیگر از افراد اکثریت خدمت سردار سپه رسیدیم.

در سعدآباد زیر چادر، پای پله که آنوقت غالباً آنجا پذیرائی می‌کرد، رئیس دولت را ملاقات کردیم. آن اوقات در مناسبات اقلیت با رئیس دولت به‌عللی که مکرر ذکر شد، نزدیکی و همفکری موجود شده بود. رفقا گفتند تو صحبت کن، بلکه بیشتر ملاحظه کند. من از سوابق تاریخی و خدمات خانواده بجنوردیان و خود سردار معزز و مناسبات او با اجانب و وطنخواهی مشهور او و علاقه‌ای که مردم خراسان از دیری نسبت بدو داشته و دارند، برای سردار سپه شرحی مبسوط و مستوفی بیان کردم و در خاتمه گفتم برانداختن خاندانهای قدیم شگون ندارد و شوم است، بعلاوه مردم چیزهایی خواهند گفت که شایسته مقام ملی شما نیست. جان محمدخان حالش معلوم است و کسی نیست که بتوان به اعتماد او خانواده‌ای را برانداخت، آنها چنین خاندانی مطیع، قدیم و خدمتگزار و بهتر این است لااقل او را به مرکز احضار کنید و اینجا

محاكمه بیغرضانه راه بیندازید و زیر نظر خودتان هر حکمی که می‌شود مجری دارید. سردار سپه بی‌اندازه متفکر شد، تأثر و شرم از وجنات و حالات چشم‌وجبین او — که بندرت این حالت را پیدا می‌کرد — پدیدار گردید.

قدری به‌من و قدری به مرحوم اجاق و رفقا نگاه کرد. بالاخره گفت: «امروز او و برادرش و یکی دیگر از بستگان او را جان محمدخان در مشهد اعدام کرده است!» روز ۳ مرداد جان محمدخان با طیاره از مشهد حرکت کرد و شب وارد شد و فردا دوباره با همان طیاره به مشهد بازگشت.

تمامی ندارد!

آقای «ح. ن.» که از وزرای معروف و از آزادیخواهان ایرانست می‌گوید: «در سالی که لرد کرزن وارد خلیج فارس شد و از طرف دولت علاءالدوله به بوشهر برای ملاقات و پذیرایی معزی‌الیه می‌رفت، من بعنوان منشی و مترجم با او همراه بودم. در مراجعت از این سفر، در فارس جلوی یک دهکده اهالی دیه به استقبال علاءالدوله بیرون آمده بودند، در آن میان ضعیفه‌ای که کودکی در آغوش گرفته، چادری بر سر داشت، پیش آمد و عریضه‌ای به علاءالدوله داد.

علاءالدوله به مکتوب نگاه کرده، پیدرننگ اسبی را که سوار بود بر ضعیفه راند و آن بدبخت را با کودکش در زیر دست و پای اسب گرفت و خرد کرد! ما همه مات و مبهوت شدیم!

در منزل بعد، از ایشان پرسیدم که علت این کار چه بود؟

مشارالیه گفت: «عریضه داده بود که یکی از مأمورین دولت شوهر و پسرش را کشته و مالشان را برده است. من او را تنبیه کردم، تا دیگر کسی جرأت نکند از مأمور دولت شکوه کند!»

این گوینده مردی است که دروغ در عمرش نگفته است و جمعی از اساتید و رجال محترم نیز این داستان را شنیده‌اند!

ملاحظه کنید که در عصر قاجاریه این مردم دچار این قبیل رجال بوده‌اند و در عصر پهلوی که عصر اصلاح نامیده می‌شد، نیز مردم گرفتار فرزندان آن رجال

بوده‌اند!

با ریاست و حکومت این قبیل قصابها و دیوانه‌ها و بلکه درندگان، می‌خواهید عدالت و اخلاق و ترقی در جامعه پیدا شود؟

یک روح سرگردان!

هرگاه کسی بیگناه کشته شود و نداند چرا و به دست چه شخصی کشته شده است، بنظر می‌رسد که روحش سرگردان می‌ماند.

جوانی حکیمی نام، در زمان ریاست آقای جان محمدخان، پسر علاءالدوله، برعهده‌ای سرباز عشرت‌آباد، مفقود گردید و یکباره این جوان نیست شد!

حکیمی که بود، چه کرده بود و چه شد؟

در آن اوقات مرحوم مدرس صورت تفصیلی از بودجه وزارت را بدست آورده بود و یکی از مدارک استیضاح که شرحش گذشت این صورت بود.

حکیمی جوانی بود که در دفتر عشرت‌آباد زیردست آقای جان محمد در لباس غیر نظامی و دفتری خدمت می‌کرد. به او تهمت زدند که صورت مذکور را او به اقلیت داده است، و نابودش کردند!

چطور و به چه طرز؟ خدا می‌داند!

مکتوب خواهر داغ‌دیده

حنیب می‌کده، پسر میرزا سلیمان خان که یکی از خانواده‌های معروف و محترم و آزادیخواه و اهل فضل بودند و خود این جوان هم پسری بود رشید و زیبا و تحصیل کرده و ادیب و غیور و از هر حیث تمام، به سمت افسری زیر دست جان محمدخان در عشرت‌آباد خدمت می‌کرد.

روزی خبر شدیم که این جوان نوحط و محبوب که طرف علاقه خانواده و همه آشنایان خانواده بود، در سربازخانه خود کشی کرده است!

این خبر داغی در دل مردم پایتخت گذاشت که هنوز تازه است! بواسطه حمایتی که وزیر جنگ از صاحب‌منصبان داشت (!)، دولت جرأت نکرد در

تعقیب این کار برآید، و در جراید نیز اشاراتی شد ولی بجائی نرسید. اما مطلب در افکار عمومی جای کرد و هر کس از کم و کیف مسأله سخنی گفت.

بین من و مرحوم عارف مکاتیبی درین باره رد و بدل شد و آن روزها عارف در کردستان بود و آن مکاتیب در دیوان او مندرج است.

اکنون خانم آقای دکتر ملک زاده، دختر مرحوم میرزا سلیمان خان میکرده، مکتوبی در شکرگزاری از نویسنده نوشته اند که ما آن را با حذف مقدمه نقل می کنیم: آقای ملک الشعراء بهار! قربانیهای دستهای ستمکارانی که سالهای دراز است چهره از دنیا برتناخته و سر به بالین مرگ فرو نهاده و هزاران آرزوی جوانی و زندگانی را در دل خاک پنهان کرده اند، نه زبان گفتن و نه پای آمدن و شکرگزاری کردن را دارند. دست آنها از دنیا کوتاه و چشم حسرتشان برسامهای خانه خویشان و دوستان دوخته است و از اشکی که از دیده های مادرهای داغدار و خواهرهایشان به یاد آنها جاری است، رنج می برند. هیچگاه قیافه پدر پیرم را فراموش نمی کنم که در سال ۱۳۰۱ در دنبال جنازه فرزندش که در سربازخانه عشرت آباد به علت نامعلومی خودکشی کرده بود و نهال عمرش را می دید که در خون غلتیده و برای همیشه او را ترك می کند، چند قدمی بیشتر نتوانست برود و با قدمهای خمیده به خانه برگشت. به روی پای پدرم افتادم و علت خودکشی برادر جوان، رشید و شاعر و ادیب خود را پرسش کردم. در جواب گفت:

«قبل از آنکه به عشرت آباد برسم، به من گفتند که جان محمدخان که آن زمان سمت فرماندهی پادگان عشرت آباد را داشت، امر داده بود تا نامه ای را که در آن حبیب علل انتحارش را شرح داده بود، از جیبش بیرون آورده، واقعه را فقط شورجوانی قلمداد نمایند؛ درحالی که تمام قرائن شهادت می داد که ناچار دست این فرمانده جانی در این قضیه دخیل بوده است. چنانکه روزنامه شفق سرخ در تاریخ ۸ شنبه ۸ سرطان ۱۳۰۱، پس از نشر خبرانتحار این مطلب را اضافه می نماید: قابل ملاحظه مدعی العموم استیناف! شنیده می شود بعضی اشخاص با کاغذسازها مساعدت نموده و مانع شده اند مستنطق و کیل عمومی جرم را کاملاً تعقیب نماید. در این صورت، با این وضع، امروز دیگر ممکن نیست بتوانم کاغذ را پس

بگیرم.» تعجب کردم چطور ممکن است این امر مهم را تعقیب نکرده باشد و چه علتی دارد که او را نباید به دادگاه عدالت برد. البته این امر طبیعی است. هر فرزندی پدر و مادر خود را در هر چیز قادر و توانا می‌داند، من هم به حکم طبیعت، پدرم را توانا می‌دانستم و هر هفته و هر ماه تذکر می‌دادم، ولی جواب یأس می‌شنیدم، تا قضایای خراسان و برنیامدن از خفتگان آواز مرا بهوش آورد و دیگر یادآوری آن را به قلب داغدار پدرم جایز ندانستم تا امروز که خدا را شکر می‌کنم زنده ماندم، انتقام خداوند قادر متعال را به چشم مشاهده و کوس رسوایی جانیان و خیانتکاران را بر سر کویها زده دیدم و یقین دارم روح جوان ناکام، حبیب میکده، پس از بیست سال اسروز شاد و خرم مثل تمام ارواح کشتگان ظلم و ستم در دیوان عدالت خداوندی دعای خیر بر وجود دادخواهان با انصاف می‌فرستد. ارادت من نسبت به شما موروثی است و آن را از پدر به ارث برده‌ام. در تأیید عرایض لازم می‌بینم قسمتی از نامه‌ای را که مرحوم عارف در جواب مرقومه شما مبنی بر خبر مرگ حبیب میکده و اظهار تأسف به او نوشته‌اید و در دیوانش در (صفحه ۱۴۳) ضبط است، متذکر شوم: «دستخط مبارک رسید، همانطور که زن شیعه روز عاشورا از شنیدن اسم شمر منقلب می‌شود، همانطور حال من تغییر کرد. از این بیشتر نمی‌توان انتظار داشت... پسر علاءالدوله‌ها، پسر میرزا سلیمان‌خانها را کشته، بعد هم با کمال رشادت در خیابان لاله‌زار و علاءالدوله با گردن کشیده و سینه پهن نمایش هیکل و اندام و زیبایی می‌دهند. به مرگ ملک، خونم در جوش است».

در جایی دیگر (صفحه ۱۳۸) در این خصوص می‌نویسد: «همان طبیعتی که باعث می‌شود پسر سراپا هنرمیرزا سلیمان‌خان که پدر بر پدر شرافت را به وراثت برده است، به دست جان محمد پسر علاءالدوله که او نیز پیشرفی را به وراثت داراست، انتحار کند.»

اجازه می‌خواهم به نام جوان ناکام حبیب میکده و به نام خواهری داغدیده تشکر و سپاسگزاری کرده، مراتب ارادت را تجدید و احترامات فائقه را تقدیم دارم.
خورشیدکلاه ملک‌زاده (خواهر حبیب میکده)

اول تیرماه ۱۳۲۱

این فرمانده - یعنی جان محمدخان - در خراسان ماند، خدمتهایی که باید انجام دهد، داد. تلگرافات زیادی در لزوم خلع قاجاریه به امضای مردم - که جانشان در قبضهٔ قدرت کسی نهاده شده بود که بهیچ قانون و حق و حسابی اعتنا نداشت - گرفته، به تهران مخابره کرد؛ و پس از آن که ثروتش بالا رفت و فربه شد و نالهٔ خلق از ته جگر برآمد و شکایات متواتر گردید، و شاید دیگر وجودش مفید فایده‌تی نبود، شاه به خراسان سفر کرد و این دیوانهٔ بیرحم را از خدمت نظام اخراج نمود و پاگون او را داد کردند و مبلغی که بچنگ آمد از او به مصادره و جریمه گرفت و اعلان شد که هر کس از او حقی مطالبه می‌کند به دولت و مراجع قانونی رجوع کند؛ و چون مردم با این شوخیها آشنا بودند، نرفتند و حقی نخواستند.

هرگاه تاریخ جزئیات حال این پهلوان را که با پر رنگترین جنایات رنگین است، کسی مکتوب کند، از زندگی جنایت‌بار همهٔ قهرمانان این دوره و حتی از استاد کل هم بالا خواهد زد. هر چند عمرش بس کوتاه بود، لیکن در کیفیت ظلم و بیداد دست کمی از عمال بیست ساله نداشت!

دست انتقام

اینک اجازه بدهید، برای تسکین خاطر خوانندگان، یک حکایت کوچک دیگر هم برایتان نقل کنم تا از کار روزگار عبرت گیرید و قدری فکر کنید و ببینید آیا این قضایا بهم مربوط هست یا نه؟ یک جملهٔ معترضه می‌گویم و بعد می‌روم بر سر قصهٔ «دست انتقام» و این جمله منبأب مقدمهٔ مطلب است.

صبح عید نوروز ۱۳۱۲، شمسی اول آفتاب، سه نفر مرد ناشناس آمدند به خانهٔ من و گفتند ما مأمور تأمیناتیم. هرچه کاغذ و رونوشت و کتب اصلاح شدهٔ متعلق به معارف بود، همه را بار کردند و همه همراه به نظمیته برده شدیم. پنج ماه حبس بودم، یک سال هم به اصفهان تبعید شدم. بعد از آن خواستند جشن هزارهٔ فردوسی برپا کنند، مرا آزاد کردند.

روزی که به ملاقات حسین آیرم رئیس شهربانی رفته بودم و با من کاری داشت، پرسیدم: «خوب سرکار امیرلشکر، آخر معلوم نشد چرا مرا توقیف کردید،